نام كتاب : قصص الله يا داستان هايى از خدا - جلد اول

نام مؤلف : شهيد احمد ميرخلف زاده و قاسم ميرخلف زاده

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

## مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

هميشه اضطراب و نگرانى يكى از بزرگترين بلاهاى زندگى انسان بوده و هست، و عوارض ناشى از آن در زندگى فردى و اجتماعى، كاملا محسوس ‍ است.

هميشه آرامش يكى از گمشده هاى بشر بوده و به هر درى مى زند تا آن را پيدا كند.

تاريخ بشر پر است از صحنه هاى غم انگيزى كه انسان براى تحصيل آرامش ‍ به هر چيز دست انداخته و در هر وادى گام نهاده، و تن به انواع اعتيادها داده است.

ولى قرآن با يك جمله كوتاه و پر مغز، مطمئن ترين و نزديكترين راه را نشان داده و مى گويد : «بدانيد كه ياد خدا آرامش بخش دلها است».

گاهى اضطراب و نگرانى به خاطر آينده است كه در برابر فكر انسان خودنمائى مى كند، احتمال زوال نعمت ها، گرفتارى در چنگال دشمن، ضعف و بيمارى، ناتوانى و درماندگى و احتياج، همه اينها آدمى را رنج مى دهد، اما ايمان به خداوند قادر متعال، خداوند رحيم و مهربان، خدايى كه همواره كفالت بندگان خويش را بر عهده دارد مى تواند اين گونه نگرانى ها را از ميان ببرد و به او آرامش دهد كه تو در برابر حوادث آينده درمانده نيستى، خدايى دارى، توانا، قادر و مهربان.

گاهى اضطراب و نگرانى انسان از گناهى است كه انجام داده، از كوتاهى ها و لغزشها، اما توجه به اينكه خداوند، غفار، توبه پذير، رحيم و غفور است به او آرامش مى دهد، به او مى گويد : عذر تقصير به پيشگاهش ببر، از گذشته عذرخواهى كن، در مقام جبران براى او كه بخشنده است و جبران كردن ممكن است.

هنگامى كه با چشم خود مى بينيم و با گوش مى شنويم كه فرزند بسيجى اسلام پس از نبرد خيره كننده، بينايى خود را به كلى از دست داده و با تنى مجروح به روى تخت بيمارستان افتاده اما با چنان آرامش خاطر و اطمينان سخن مى گويد كه گويى بر بدن او خراشى هم وارد نشده است، به اعجاز آرامش در سايه ذكر خدا پى مى بريم كه ياد خدا آرام بخش دلها است.

گاهى ذكر خدا مايه آرامش دل است، و گاهى گريه از خوف خدا مايه سعادت و ترقى و ارتباط با خدا مى شود و گاهى اگر خنده براى خدا باشد و وجهه الهى داشته باشد، مايه آرامش دل است، يعنى وقتى شخص به آيه رحمت مى رسد دلش شاد مى شود و وقتى كه به آيه عذاب مى رسد محزون مى گردد.

گاهى خنده، و گاهى گريه براى خدا، مايه آرامش است مانند حضرت يحيى و حضرت عيسى، اين دو پيغمبر حالشان با هم تفاوت داشت.

حضرت يحيى عليه‌السلام از اول تا آخر عمرش هيچ كس او را خندان نديد، هميشه در حزن و گريه بود، حتى طورى بود كه پدرش عرض كرد : خدايا! من خواستم كه اين پسر سبب فرح من شود؛ به خود يحيى هم گفت من مى خواستم تو سبب فرح من شوى، يحيى به پدر عرض كرد خودت فرمودى بين بهشت و جهنم عقبه اى است كه نمى رهد از آن مگر گريه كننده از خوف خدا، يحيى به قدرى گريه مى كرد كه صورتش زخم شده بود و نمد روى صورت او گذاشته بودند.

اما عيسى عليه‌السلام اينطور نبود گاه خندان و گاه گريان بود وقتى كه به هم رسيدند عيسى عليه‌السلام خنده اى كرد كه يحيى گفت : مرا چه مى شود كه شما را صاحب لهو مى بينم.

(يعنى خنده جا ندارد كسى كه خطر در پيش دارد نبايد بخندد مثل اينكه تو خودت را در امن مى بينى).

عيسى جواب داد چه مى شود مرا كه تو را عبوس مى بينم مگر تو از رحمت خدا مايوسى؟

پس از اين گفتگو، هردو گفتند : خدايا بايد بين ما حكم كند و حركت نمى كنيم تا بين ما حكم شود، همان گاه وحى رسيد كه هركدام از شما حسن ظنتان به ما بيشتر است همان بهتر است، پس حق با عيسى بن مريم عليه‌السلام بوده و در روايت اهل بيت عليهم‌السلام هم حال عيسى بن مريم مورد مدح قرار گرفته است.

بطور كلى خنده و گريه هردو پسنديده است اگر براى خدا باشد.

عرض كرديم گاهى ذكر خدا مايه آرامش دل است.

و گاهى خنده، اگر براى خدا و وجهه الهى داشته باشد مايه آرامش دل است. و گاهى گريه مايه تسكين دل است.

و گاهى قرآن خواندن مايه آرامش دل است.

و گاهى داستان هاى قرآن كه انسان را به رحمت خدا اميدوار و ياس و نوميدى را از بين مى برد موجب آرامش مى شود، و اميدوارم اين داستان ها و نوشته ها كه به نام قصص الله يا داستان هايى از خداست به ما آرامش روحى و فكرى و نورانيت قلب بخشيده و ما را در جهانى از نور و صفا مستغرق سازد.

و دعاهاى پر خير و بركت حضرت ولى عصر (ارواحنا فداه) شامل حال همه ارادتمندان، مردم ايران و مقام معظم رهبرى گردد؛ و شهدا و ابرار مخصوصا حضرت امام خمينى قدس سره و عزيزانش، بويژه برادر شهيدم شهيد احمد ميرخلف زاده را با شهداى كربلا محشور فرمايد.

ضمنا از جناب حاج اصغر آقا تجدد كه اينجانب را تشويق و در امور مالى اين كتاب تشريك مساعى نمودند كمال تشكر را دارم و ثوابش به روح پدر بزرگوارشان مرحوم مغفور ميرزا على تجدد عائد و واصل گردد.

اللهم وفقنا لما تحب و ترضى

و السلام عليكم

قاسم مير خلف زاده

## 1 : مرغ در دهان آن مرد آب ريخت

مى نويسند سلطانى بر سر سفره خود نشسته غذا مى خورد، مرغى از هوا آمد و ميان سفره نشست و آن مرغ بريان كرده كه جلو سلطان گذارده بودند برداشت و رفت، سلطان متغير شد، با اركان و لشكرش سوار شدند كه آن مرغ را صيد و شكار كنند. دنبال مرغ رفتند تا ميان صحرا رسيدند، يك مرتبه ديدند آن مرغ پشت كوهى رفت، سلطان با وزراء و لشكرش بالاى كوه رفتند و ديدند پشت كوه مردى را به چهار ميخ كشيدند و آن مرغ بر سر آن مرد نشسته و گوشت ها را با منقار و چنگال خود پاره مى كند و به دهان آن مرد مى گذارد تا وقتى كه سير شد، پس برخواست و رفت و منقارش را پر از آب كرد و آورد و در دهان آن مرد ريخت و پرواز كرد و رفت.

سلطان با همراهانش بالاى سر آن مرد آمدند و دست و پايش را گشودند و از حالت او پرسيدند؟

گفت : من مرد تاجرى بودم، جمعى از دزدان بر سر من ريختند و مال التجاره و اموال مرا بردند و مرا به اين حالت اينجا بستند، اين مرغ روزى دو مرتبه به همين حالت مى آيد، چيزى براى من مى آورد و مرا سير مى كند و مى رود، پادشاه متنبه شد و ترك سلطنت كرد و رفت در گوشه اى مشغول عبادت شد، از دنيا رفت.

## 2 : گفتگوى ماهى و سليمان

مى نويسند : روزى يكى از حيوانات دريائى سر از آب بيرون آورده عرض ‍ كرد اى سليمان، امروز مرا ضيافت و مهمان كن، سليمان امر كرد آذوقه يك ماه لشكرش را لب دريا جمع كردند تا آنكه مثل كوهى شد، پس تمام آنها را به آن حيوان دادند، تمام را بلعيد و گفت :

بقيه قوت من چه شد، اين مقدارى از غذاهاى هر روز من بود.

سليمان تعجب كرد، فرمود :

آيا مثل تو ديگر جانورى در دريا هست، آن ماهى گفت :

هزار گروه مثل من هستند، پس هر كسى كه روى حقيقت توكل بر خدا پيدا كرد، خداوند از جايى كه گمان ندارد اسباب روزى او را فراهم مى كند.

## 3 : از حال من با خبر است

وقتى كه نمرود حضرت ابراهيم عليه‌السلام را در آتش انداخت، ملائكه آسمان ها به گريه در آمدند، جبرئيل عرض كرد خدايا! در روى زمين يك نفر تو را پرستش مى كرد و حالا دشمن بر او مسلط شده، خطاب شد من هر وقت بخواهم او را اعانت و يارى مى كنم، ملائكه عرض كردند، پروردگارا پس اذن بده ما به يارى او بشتابيم، از طرف حضرت حق خطاب شد برويد، اگر اذن داد او را يارى كنيد.

ملكى كه موكل آب بود آمد، ملائكه اى كه موكل باد و خاك و آتش بودند آمدند عرض كردند :

اى ابراهيم اجازه بده تو را نجات دهيم و دشمنان تو را هلاك كنيم، حضرت ابراهيم اجازه نداد.

جبرئيل آمد عرض كرد : اى ابراهيم آيا حاجتى دارى.

حضرت ابراهيم فرمود : حاجتى دارم ولى به تو ندارم.

جبرئيل گفت : به آن كس كه دارى بگو.

حضرت ابراهيم فرمود : حسبى من سؤالى علمه بحالى.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما كار خود بيار گرامى گذارديم  |  | گر زنده سازد بكشد رأی رأی اوست  |
| ارباب حاجتيم و زبان سؤال نيست  |  | ازحضرت كريم تمنا چه حاجت است  |

فرمود او خودش از حال من مطلع است غافل نيست افوض امرى الى الله ان الله بصير بالعباد خطاب شد اى آتش بر ابراهيم سرد و سلامت شو.

## 4 : كبوتران كعبه

روزى امام سجاد عليه‌السلام به اصحاب خود فرمودند : آيا مى دانيد سبب بودن كبوتران در كعبه چيست؟

گفتند : نه يابن رسول الله شما بفرمائيد. حضرت علت را فرمود : در زمان قديم مردى بود كه خانه اى داشت و در ميان آن خانه درخت نخلى بود و كبوترى در شكاف آن آشيانه كرده، پس هر وقت جوجه مى گذارد آن مرد بالاى نخل مى رفت و جوجه هاى آن را مى گرفت و مى كشت.

مدتى بر اين منوال گذشت، پس آن كبوتر از دست آن مرد به خدا شكايت كرد، به آن كبوتر گفته شد اين مرتبه كه مى آيد جوجه هاى تو را بردارد از درخت مى افتد و مى ميرد.

بار ديگر كه كبوتر جوجه گذارده بود يك روز ديد آن مرد بالاى درخت رفت كبوتر ايستاد ببيند چه مى شود، وقتى آن مرد بالاى درخت رفت صداى سائل و محتاجى از در خانه بلند شد پائين آمد و به او چيزى داد و برگشت بالاى درخت و جوجه هاى كبوتر را برداشت و كشت و به او آسيبى نرسيد.

كبوتر به خدا ناليد و گفت : خدايا پس وعده اى كه به من داده بودى چه شد؟ به او گفته شد، كه اين مرد جان خود را به واسطه آن صدقه اى كه داد خريد و بلا از او دفع شد؛ اما ما به همين زودى نسل تو را زياد مى كنيم و جائى تو را مسكن مى دهيم كه هيچ كس نتواند تا روز قيامت آزارى برساند.

خداوند آنها را در خانه كعبه منزل داد و در امن و امان قرار داد و كسى نتوانست آنها را صيد و شكار كند.

## 5 : 70 سال كافر است و ما به او روزى مى دهيم

حضرت ابراهيم عليه‌السلام مهمان نواز و مهمان دوست بود، روزى يك نفر مجوسى در مسير راه خود، به خانه ابراهيم آمد تا مهمان او شود. ابراهيم به او فرمود : اگر تو قبول اسلام كنى «يعنى دين حنيف مرا بپذيرى» تو را مى پذيرم وگرنه تو را مهمان نخواهم كرد، مجوسى از آنجا رفت.

خداوند به ابراهيم عليه‌السلام وحى كرد : اى ابراهيم تو به مجوسى گفتى اگر قبول اسلام نكنى حق ندارى مهمان من شوى، و از غذاى من بخورى، در حالى كه هفتاد سال است او كافر مى باشد و ما به او روزى و غذا مى دهيم، اگر تو يك شب به او غذا مى دادى چه مى شد؟

ابراهيم عليه‌السلام از كرده خود پشيمان شد و به دنبال مجوسى حركت كرد و پس از جستجو، او را يافت و با كمال احترام او را مهمان خود نمود.

مجوسى راز جريان را از ابراهيم پرسيد، ابراهيم عليه‌السلام موضوع وحى خدا را براى او بازگو كرد.

مجوسى گفت : آيا براستى خداوند به من اين گونه لطف مى نمايد؟ حال كه چنين است اسلام را به من عرضه كن تا آن را بپذيرم، او به اين ترتيب قبول اسلام كرد.

## 6 : اگر كمكم نكنى گناه مى كنم

خداوند به حضرت داوود عليه‌السلام وحى كرد، نزد دانيال پيغمبر برو و به او بگو «تو يك بار گناه كردى يعنى ترك اولى كردى» تو را آمرزيدم، باز دوم گناه كردى، باز آمرزيدم، بار سوم گناه كردى، باز آمرزيدم و اگر براى بار چهارم گناه كنى، ديگر تو را نمى آمرزم.

حضرت داوود عليه‌السلام نزد دانيال رفت و سخن خدا را به او اطلاع داد. دانيال به داوود عليه‌السلام عرض كرد : اى پيامبر خدا، تو ماءموريت خود را ابلاغ نمودى.

هنگامى كه نيمه هاى شب شد، دانيال به مناجات و راز و نياز با خدا پرداخت و عرض كرد :

پروردگارا، پيامبر تو داوود عليه‌السلام سخن تو را به من ابلاغ نمود كه اگر بار چهارم گناه كنم، مرا نمى آمرزى «به عزتت قسم اگر تو مرا نگاه ندارى - و كمك نكنى - همانا تو را نافرمانى كنم و سپس نيز نافرمانى كنم و با هم نافرمانى كنم. »

## 7 : او هيچ گونه تشبيهى ندارد

در عصر خلافت ابوبكر بود، گروهى از مسيحيان به سرپرستى اسقف و عالم بلند پايه خود به مدينه آمدند، جوياى خليفه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شدند، مردم ابوبكر را معرفى كردند، آنها نزد ابوبكر رفته و سؤالاتى مطرح نمودند، ابوبكر براى گرفتن پاسخ صحيح، آنها را به محضر امام على عليه‌السلام فرستاد، آنها نزد امام آمدند در ميان سؤالات خود يكى از سؤالاتشان اين بود : خدا در كجا است؟

امام عليه‌السلام آتشى افروخت و سپس از آنها پرسيد، روى آن حساب مى شود پشت و رو ندارد.

امام عليه‌السلام فرمود : وقتى براى آتش كه مصنوع خدا است، روى خاصى نيست آفريدگار آن كه هيچ گونه شبيهى ندارد، بالاتر از آن است كه پشت و رو داشته باشد، مشرق و مغرب از آن خداست به هر سو رو كنى، همان سو روى خداست و چيزى بر او پوشيده نيست.

## 8 : هرچه خدا بخواهد

در ميان بنى اسرائيل، خانواده اى چادرنشين در بيابان زندگى مى كردند و زندگى آنها به دامدارى و با كمال سادگى و صحرانشينى مى گذشت. آنها علاوه بر تعدادى گوسفند، يك خروس، يك الاغ و يك سگ داشتند خروس آنها را براى نماز بيدار مى كرد، و با الاغ، وسائل زندگى خود را حمل مى كردند و به وسيله آن براى خود از راه دور آب مى آوردند، و سگ نيز در آن بيابان، به خصوص در شب، نگهبان آنها از درندگان بود.

اتفاقا روباهى آمد و خروس آنها را خورد، افراد آن خانواده، محزون و ناراحت شدند، ولى مرد آنها كه شخص صالحى بود مى گفت : خير است انشاء الله.

پس از چند روزى، سگ آنها مرد، باز آنها ناراحت شدند، ولى مرد خانواده گفت : خير است، طولى نكشيد كه گرگى به الاغ آنها حمله كرد و آن را دريد و از بين برد، باز مرد آن خانواده گفت : خير است.

در همين ايام، روزى صبح از خواب بيدار شدند و ديدند همه چادرنشين ها اطراف مورد دستبرد و غارت دشمن واقع شده و همه اموال آنها به غارت رفته و خود آنها نيز به عنوان برده به اسارت دشمن درآمده اند، و در آن بيابان تنها آنها سالم باقى مانده اند.

مرد صالح گفت : رازى كه ما باقى مانده ايم اين بوده كه چادرنشينهاى ديگر داراى سگ و خروس و الاغ بوده اند، و به خاطر سر و صداى آنها شناخته شده اند و به اسارت دشمن در آمده اند.

ولى ما چون سگ و خروس و الاغ نداشتيم، شناخته نشديم، پس خير ما در هلاكت سگ و خروس و الاغ مان بوده است كه سالم مانده ايم.

اين نتيجه كسى است كه همه چيزش را به خدا واگذار مى كند.

## 9 : نمى دانم مورد قبول خدا هست يا نه

امام على عليه‌السلام بسيار صدقه مى داد و به مستمندان كمك مالى مى كرد.

شخصى به آن حضرت عرض كرد : كم تصدق الا تمسك! چقدر زياد صدقه مى دهى، آيا چيزى براى خود نگه نمى دارى؟

امام على عليه‌السلام در پاسخ فرمود : آرى به خدا سوگند، اگر بدانم كه خداوند انجام يك واجب - و انجام يك وظيفه - را قبول مى كند، از زياده روى در انفاق خوددارى مى كردم، ولى نمى دانم كه آيا اين كارهاى من مورد قبول خداوند هست يا نه؟ چون نمى دانم، آنقدر مى دهم تا بلكه يكى از آنها قبول گردد.

به اين ترتيب امام على عليه‌السلام با كمال تواضع، به قبولى اعمال توجه داشت، يعنى كيفيت را مورد توجه قرار مى داد نه زيادى و كميت را، و از اين رهگذر مى آموزيم كه بايد كارهايمان را با اخلاص و شرائط قبولى انجام دهيم تا در پيشگاه خدا قبول گردد.

## 10 : دست غيبى ما را نجات داد

كارگرى كه اهالى يكى از روستاهاى قزوين بود به تهران رفته تا با فعاليت و دسترنج خود قوت و پولى تهيه كند و به ده خود برگشته و با زن و بچه خود براى امرار معاش از آن پول استفاده نمايد، پس از كار كردن مدتى، پول خوبى به دستش آمد و عازم ده خود گرديد.

يك مرد تبهكارى از جريان اين كارگر ساده مطلع مى شود و تصميم مى گيرد كه دنبال او رفته و به هر قيمتى كه هست پول او را بدزدد و تصاحب نمايد كارگر سوار اتومبيل شده و با خوشحالى عازم ده شد، غافل از اينكه مردى بد طينت در كمين اوست. بعد از آنكه به ده رسيد و به خانه خود نزد زن و بچه اش رفت، آن دزد خائن، شبانه به پشت بام مى رود و از سوراخى كه پشت بام گنبدى شكل خانه هاى آن ده معمولا داشته و اطاق آنها نيز داراى چنين سوراخى بود، كاملا متوجه آن كارگر مى شود، در اين ميان مى بيند كه وى پول را زير گليم مى گذارد.

از آنجائى كه شيطان استاد است به پيرو خود «دزد» چنين ياد مى دهد، وقتى كه آنها خوابيدند، بچه شيرخوار آنها را به حياط برده و بيدار كن و به گريه اش بينداز از صداى گريه او پدر و مادر بيرون مى آيند، در همان موقع با شتاب خود را به پول برسان و حتما به نتيجه مى رسى.

پدر و مادر مى خوابند، نيمه هاى شب، دزد، آرام آرام وارد اطاق شده بچه شيرخوار را به انتهاى حياطى كه وسيع بود آورده و به گريه مى اندازد و در همانجا بچه را مى گذارد و خودش را پنهان مى نمايد.

از گريه بچه، پدر و مادر بيدار مى شوند و از اين پيشامد عجيب، وحشت زده و ناراحت با شتاب به سوى بچه مى دوند، در همين وقت، دزد خود را سر پول رسانده، همينكه دستش به پول مى رسد، زلزله مهيب سرسام آور به قزوين رسيده، همان اطاق به روى آن خبيث خراب مى شود و او در ميان خروارها خاك و آوار در حالى كه پول را بدست گرفته، به جهنم واصل مى شود.

اهل خانه نجات پيدا مى كنند ولى از اين جريان اطلاع ندارند و گاهى با خود مى گويند : دست غيبى ما را نجات داد.

پس از چند روزى كه خاك ها را به اين طرف و آن طرف ريختند تا اثاثيه خانه و پول معهود را بدست بياورند ناگاه چشمشان به لاشه آن خيانتكار كه پول ها را به دست گرفته مى افتد و از سر مطلب واقف مى گردند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خمير مايه استادشيشه گر سنگ است  |  | عدو شود سبب خير اگر خدا خواهد  |

## 11 : امدادهاى غيبى

در جنگ تحميلى عراق عليه ايران، در عمليات والفجر8 كه منجر به آزادسازى بندر استراژيكى «فاو» شد، يكى از پزشكان متعهد مى گفت :

بيمارستان صحرائى در خط جبهه به راه انداخته بوديم، هر روز بمباران مى شد، در بيمارستان سايت - محل موشك انداز زمين به هوا - براى صيد هواپيماهاى دشمن قرار داشت.

هنگام حمله هوائى دشمن، كاركنان اورژانس، بسيار مشتاق بودند منظره برخورد موشك به هواپيماى دشمن را ببينند، در يكى از اين حملات بمب دشمن به آزمايشگاه بيمارستان خورد.

در همان روز حدود پنجاه نفر از بهترين افراد بهدارى ما در بيرون بيمارستان تجمع كرده بودند كه منظره پرتاب موشك را بسوى هواپيماى دشمن ببينند يكى از كاركنان صدا زد، آقايان و خانمها با عجله داخل بيمارستان بيائيد، آنها با عجله وارد بيمارستان شدند، در همان لحظه بمبى از ناحيه دشمن پرتاب شد و صاف به محل تجمع قبلى افتاد و منفجر شد، و همه كاركنان كه وارد بيمارستان شده بودند جان سالم بدر بردند، و اين يكى از امدادهاى الهى بود كه دو بمب يكى به بيمارستان و ديگرى به بيرون بيمارستان پرتاب شد، آنگاه كه در بيرون منفجر شد، آنها در داخل بيمارستان بودند.

## 12 : حق به حق دار رسيد

نقل كرده اند در زمان حضرت داوود عليه‌السلام شخص بيكارى بوده و كار و كاسبى نداشتند. مكرر دعا مى كرد : اللهم ارزقنى رزقا حلالا واسعا.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اين دعا مى كرد دائم كاى خدا  |  | روزى بى رنج و زحمت ده مرا  |

مردم او را مسخره مى كردند به او مى خنديدند كه عجب مرد احمقى است روزى بى رنج و زحمت از خدا مى خواهد و حال آنكه همه مردم به كد يمين و عرق جبين كسب مى كنند و روزى مى خورند حتى داوود عليه‌السلام به زحمت از زره سازى نان مى خورد، گاهى از روى طعنه به او مى گفتند، اگر چيزى پيدا كردى تنها نخورى مرا هم صدا بزن و آن مرد متصل دعايش ‍ همين بود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تا كه شد مشهود در شهر و شهير  |  | گه ز انبان تهى جويد پنير  |

تا كه يك روز گرسنه و ناشتا در منزلش نشسته بود و مشغول دعا بود ناگاه در خانه باز شد و گاوى سرگذارد و وارد خانه شد، آن مرد گفت : روزى حلالى كه از خدا مى خواستم همين است، برخواست، گاو را روى زمين انداخت و سر گاو را بريد، قدرى از گوشت گاو را كباب كرد و خورد كه صاحب گاو باخبر شد و به خانه آن مرد دويد، گاو را كشته ديد، پرسيد چرا گاو مرا كشتى، گفت :

من مدتى بود از خدا روزى بى زحمتى مى خواستم تا امروز براى من رسانيد و دعايم را مستجاب كرد، صاحب گاو چند مشتى بر سر آن مرد فقير زد و او را كشيد و نزد داوود پيامبر برد و گفت : يا نبى الله از اين مرد بپرس براى چه گاو مرا كشته است، داوود پرسيد : چرا كشتى! فقير عرض كرد :

يا نبى الله از همه مردم بپرسيد من مدت ها بود از خداوند روزى حلالى مى خواستم تا امروز براى من رسانيد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گفت داوود اين سخنها را شنو  |  | حجت شرعى در اين دعوى بگو  |

آن مرد عرض كرد : يا نبى الله مگر وعده هاى خدا دروغ است، خداوند فرموده : بخوانيد مرا تا دعاى شما را استجابت كنم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اين بگفت و گريه در شد هاى هاى  |  | تا دل داوود بيرون شد ز جاى  |

حضرت داوود به صاحب گاو فرمود خواهش مى كنم امروز برويد و فردا بياييد.

مثنوى گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تا روم من سوى خلوت در نماز  |  | پرسم اين احوال از داناى راز  |

حضرت داوود شب به مناجات رفت و حكم اين مسئله را از خدا خواست، خداوند هم حكم باطن مسئله را براى داوود بيان فرمود.

فردا كه شد باز صاحب گاو آن مرد را در محكمه قضاوت آورد و فرياد زد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زود گاوم را بده اى نابكار  |  | از خداى خويشتن شرمى بدار  |

جناب داوود در محكمه عدليه نشست و به صاحب گاو فرمود : تو مرد مال دارى هستى اين مرد فقير است گاو را به او ببخش و او را حلال كن. عرض ‍ كرد : يا نبى الله من دست بردار نيستم اگر قيمت گاوم را نگيرم، مردم به مال من طمع مى كنند، هركس يك چيز مرا ببرد فقير مى شوم، بايد گدائى كنم. حضرت داوود فرمود : برو جميع مالت و ثروتت را تسليم اين مرد كن و شكر كن كه تا حال خدا تو را رسوا نكرده است اگر ندهى بدتر مى شود. آن مرد بنا كرد فرياد كردن و داد زدن.

آى، اين چه حكمى است كه داوود مى كند اين چه شرعى است، چرا به من ظلم مى كنى.

داوود فرمود : حكم خدا اين است كه تمام مال و يملك تو از اين مرد است، زن و بچه ات، تمام غلام و كنيز او مى باشند. آن مرد بنا كرد بر سر خود زدن و اين طرف و آن طرف دويدن و شكايت از اين حكم كردن، عوام هم زبان به ملامت داوود گشودند كه تا امروز چنين ظلمى به كسى نشده است، اين چه حكمى است، مردم هم كم كم جمع شدند.

هميشه به اين ترتيب بوده، هر مطلبى كه تازگى داشته باشد مردم جمع مى شوند از كميت و كيفيت آن اطلاع پيدا كنند.

حضرت داوود به مردم فرمود : اين مرد شاكى، غلام پدر اين مرد فقير است از سفرى مى آمدند زير فلان درخت رسيدند، اين بدبخت آقاى خود را كشته و اموال او را تصرف كرده و كاردى كه او را با آن درخت كشته زير آن درخت دفن كرده.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تا كنون از بهر گاوى اى لعين  |  | مى زند فرزند او را بر زمين  |

مردم به اتفاق داوود رفتند و زير آن درخت را شكافتند و كارد را با كشته يافتند، پس همان كارد را دست آن مرد فقير دادند و گفتند : قاتل پدرت را بكش، او نيز قاتل پدرش را كشت و تمام اموال او را تصرف كرد.

## 13 : وارد بهشت شدند

حضرت موسى عليه‌السلام عرض كرد : پروردگارا كدام يك از بندگان تو نزد تو عزيز و محترمند.

خطاب شد اى موسى! آن كسى كه در وقت قدرت و توانائى، عفو نمايد، و اگر ظلمى به او كردند صبر كند، و انتقام نگيرد و از آنها درگذرد.

امام سجاد عليه‌السلام فرمود : روز قيامت كه مردم در صحراى قيامت جمع مى شوند : منادى ندا مى كند، كجايند اهل فضل، جماعتى بر مى خيزند، خطاب مى شود : به سوى بهشت برويد.

ملائكه به آنها مى رسند و مى گويند : شما كيستيد، كجا مى رويد؟ مى گويند : ما اهل فضل هستيم و رو به بهشت مى رويم.

ملائكه مى گويند : فضل شما در دنيا چه بود؟

مى گويند : ما كسانى هستيم كه هرگاه به ما ظلم مى كردند آنها را عفو مى كرديم، و از آنها در مى گذشتيم.

ملائكه به آنها مى گويند : داخل بهشت شويد فنعم اجر العاملين همين قدر در شرافت و فضيلت اين صفت بس كه از نيكوترين صفات پروردگار است.

## 14 : صورت زيبا اعمال خوبش بود

در كتاب اربعين سيد عظيم الشاءن قاضى سعيد قمى منقول است كه از شيخ بهائى نقل مى فرمايد كه فرمود :

رفيقى در قبرستان اصفهان داشتم كه هميشه بر سر مقبره اى مشغول عبادت بود و شبها گاهى به ديدنش مى رفتم، روزى از او سؤال كردم از عجائب قبرستان چه ديده اى؟

عرض كرد : روز قبل در قبرستان جنازه اى را آوردند و در اين گوشه دفن كردند و رفتند، هنگام غروب بوى گندى بلند شد و مرا ناراحت كرد، چنين بوى گندى در تمام عمرم استشمام نكرده بودم. ناگاه هيكل موحشه و مظلمه اى همانند سگ ديدم كه بوى گند از او بود، اين صورت نزديك شد تا بر سر آن قبر ناپديد گرديد، مقدارى گذشت بوى عطرى بلند شد كه در مدت عمرم چنين بوى خوش نشنيده بودم در اين هنگام صورت زيبا و دلربائى آمد و بر سر همان قبر محو شد «اينها عجائب عالم ملكوت است كه به اين صورت ها ظاهر مى شود»، مقدارى گذشت ديدم صورت زيبائى از قبر بيرون آمد ولى زخم خورده و خون آلود است.

گفتم : پروردگارا به من بفهمان اين دو صورت چه بود؟

به من فهماندند كه آن صورت زيبا اعمال نيكويش بود و آن هيكل موحشه كارهاى بدش و چون افعال زشتش بيشتر بود در قبر انيس همان است تا وقتى كه پاك شود و نوبت صورت زيبا برسد.

## 15 : من صاحب جنازه ام كه ديدى

شيخ محمود عراقى از مرحوم نراقى نقل مى كند كه فرمود : در اوقات مجاورت در نجف اشرف، قحطى عجيبى پيش آمد، يك روز از خانه بيرون آمدم، درحاليكه همه بچه هايم گرسنه بودند، و صداى ناله هايشان بلند بود، براى رفع اين هم بوسيله زيارت اموات به وادى السلام رفتم، ديدم جنازه اى را آوردند، به من گفتند : تو هم بيا، ما آمده ايم اين را به ارواح اينجا ملحق كنيم.

پس او را داخل باغ وسيعى نمودند، و در قصر عالى از قصوريكه در آن باغ بود جاى دادند، و آن قصر مشتمل بر تمام لوازمات تعيش بود بنحو اكمل، من چون چنان ديدم از عقب آنها وارد آن قصر شدم ديدم جوانى است در زى پادشاهان بالاى تختى از طلا نشسته.

چون مرا ديد به اسم خواند و سلام كرد و به سوى خود خواند و بالاى تخت پهلويش جاى داد و اكرام نمود، پس گفت : تو مرا نمى شناسى، من صاحب همان جنازه هستم كه ديدى، اسم من فلان است و اهل فلان شهر و آن جمعيت را كه ديدى ملائكه بودند كه مرا از شهرم بسوى اين باغ كه باغهاى بهشت برزخى است نقل دادند.

چون اين حرف را از آن جوان شنيدم غم از من برطرف شد و مايل به سير و تماشاى آن باغ شدم و چون بيرون شدم چند قصر ديگر را ديدم، چون در نظر آنها نظر نمودم، پدر و مادر و بعضى از ارحامم را ديدم، از من پذيرائى كردند خيلى از طعامشان لذت بردم درحاليكه در نهايت كيف و لذت بودم، يادم به زن و بچه هايم افتاد كه گرسنه اند، يك دفعه متاثر شدم، پدرم گفت : مهدى تو را چه مى شود؟

گفتم : زن و بچه ام گرسنه اند.

پدرم گفت : اين انبار برنج است، عبايم را پر از برنج كردم، به من گفتند : بردار و با خود ببر، عبا را برداشتم، يك مرتبه ديدم در وادى السلام همان جاى اول نشسته ام اما عبايم پر از برنج است، به منزل بردم عيالم پرسيد از كجا آورده اى؟گفتم چه كار دارى؟

مدت ها گذشت كه از آن برنج مصرف مى نمودند و تمام نمى شد بالاخره زنش اصرار زياد كرد و مرحوم نراقى قضيه را آشكار كرد و چون زن رفت از آن بردارد اثرى از برنج نديد.

## 16 : بدن تازه

قبر شريف مرحوم كلينى رحمه الله عليه صاحب كافى در بغداد، سر پل قرار دارد وقتى يكى از حكام جور به فكر افتاد كه قبر حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام را خراب كند، تا كسى به زيارت كاظمين نرود، وزيرش كه در باطن شيعه بود، متحير ماند چه كند نمى تواند حرفى بزند، چون اگر بفهمند شيعه است جانش در خطر است، همينطور كه مى آمدند، سر پل رسيدند وزير گفت :

اينجا قبر يكى از علماى اين مذهب است و از نمايندگان موسى بن جعفر مى باشد، اينها مى گويند : جسد اين شخص تازه است و نمى پوسد، اگر ديدى راست مى گويند، صلاح نيست دست به قبر موسى بن جعفر بزنى. حاكم پذيرفت و فورا امر كرد قبر كلينى را نبش كردند، ديدند جسد ايشان تر و تازه است و از آن عجيب تر اينكه طفل كوچك شيرخوارى هم پهلوى او مى باشد كه جسدش تازه است معلوم نيست آيا بچه خود آن بزرگوار بوده يا از ديگرى بوده، هرچه هست ببينيد حيات چه مى كند «با خدا بودن چه مى كند. »

اگر كسى متصل به معدن حيات شد او هم برخوردار مى گردد، البته آل محمد - صلوات الله عليهم اجمعين - معدن هر خيرى هستند، از آثار همين حيات است معجزاتى كه از قبور مطهر ايشان و امامزادگان و علماى حقه مشاهده مى شود زيرا جسد آنها هم حيات دارد.

## 17 : اين هم فضل خداوند است

روايت شده كه در بنى اسرائيل عابدى بود. خداوند به داوود عليه‌السلام وحى فرمود : اين عابد رياكار است. وقتى كه مرد حضرت داوود عليه السلام به تشييع جنازه اش نرفت، اما ديگران رفتند و چهل نفر بر او نماز خواندند و گفتند : پروردگارا ما جز نيكى از او سراغ نداريم و تو به او داناترى، پس ‍ بيامرز او را.

اللهم انا لانعلم منه الا خيرا و انت اعلم به منا فاغفر له

چون او را غسل دادند چهل نفر ديگر آمدند و همينطور گفتند : چون از باطنش خبر نداشتند.

به حضرت داوود عليه‌السلام وحى رسيد كه چرا تو بر او نماز نگزاردى؟

عرض كرد : پروردگارا براى اينكه خبر دادى كه اين عابد رياكار است. ندا رسيد درست است، اما چون جمعى شهادت به خوبيش دادند ما هم امضاء كرديم و او را آمرزيديم. اين هم يكى از فضل هاى پروردگار عالم است كه بدون استحقاق بنده اش را عذاب نمى كند.

## 18 : خداوند بر هر كارى قادر است

در سوره بقره خداى تعالى داستان عزير را ذكر مى فرمايد : كه خلاصه آيات و شان نزول و تفسير آن اين است كه :

عزير از جمله پيغمبران بنى اسرائيل و حافظ تمام تورات بود و در بيت المقدس معلم و پيشواى يهوديان بود. وقتى با الاغش سفر مى كرد، مقدارى نان و انگور همراه داشت. به قريه اى رسيد كه ساليان پيش اهل آن هلاك شده بودند و جز استخوانهاى پوسيده از ايشان باقى نمانده بود. عزير از روى حيرت و تعجب نگاهى به اين استخوان ها كرد و گفت :

خدا اين استخوان هاى پوسيده و ريسيده شده را چطور دو مرتبه زنده مى فرمايد. البته از روى شگفتى و استعجاب بود نه اينكه منكر قيامت و بعث شده باشد.

خداى متعال براى اينكه بالحس به او بفهماند كه قيامت نزد تو شگفت آور است ولى براى خداى تعالى اهميتى ندارد، همانجا او را مى راند و يكصد سال او به همين حال افتاده بود، لكن الاغش استخوانهايش هم پوسيده شد.

اما تعجب اينجاست كه انگور با آن لطافت تازه ماند، پس از يكصد سال خدا عزير را زنده كرد، ملكى را به صورت بشر ديد از او پرسيد : شما چه مدت است كه اينجا آمده ايد؟

عزير گفت : يك روز است آمده ام و شايد بلكه كمتر از يك روز. ملك گفت : صد سال است كه اينجا افتاده بودى. نگاه به الاغش كرد، ديد استخوانش ‍ پوسيده شده. آن وقت ملك گفت نگاه به الاغت بكن ببين چه مى كند. عزير ديد اعضا و ذرات بدن الاغ يك مرتبه به حركت درآمده و به هم متصل شده و مى چسبد. دست، پا، چشم و گوش و غيره به هم متصل شد و يك مرتبه الاغ كاملى درست شده و از جا حركت كرد.

بعلاوه گفت : عزير، نگاه به انگورت كن كه اصلا خراب نشده و قدرت خداى را مشاهده كن و بدان كه خدا بر هر چيز توانا است.

عزير از بيت المقدس برگشت. ديد وضع شهر عوض شده. آنهائى را كه مى شناخت نمى ديد. به نشانى كه داشت به منزلش آمد، درب خانه اش را كوبيد از داخل خانه گفتند : كيست؟

گفت : من عزيرم.

گفتند : شوخى مى كنى، عزير صد سال است كه خبرى از او نيست. آيا علامتى كه در او بود - عزير مستجاب الدعوه بود - من خاله تو هستم و كور شده ام از خدا بخواه تا چشمم را به من باز دهد و برگرداند. عزير دعا كرد. چشم خاله اش بينا و روشن شد. جريان كارش را ذكر كرد و عبرتى براى خودش و ديگران گرديد.

## 19 : گروهى در قيامت حيوانهاى مختلفى هستند

از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله روايت شده وقتى كه معاذ از معنى اين آيه : يوم ينفخ فى الصور فتاتون افواجا (1) در روز قيامت كه صور دميده مى شود دسته دسته مى آييد.

پرسيد يعنى چه؟ حضرت فرمود :

اى معاذ مطلب بزرگى را پرسش نمودى. پس اشك در چشم مبارك حضرت حلقه زد و فرمود :

امت من در روز قيامت ده گروه مى شوند كه البته خداوند اين ده گروه را از جمله مسلمين جدا مى كند و صورتشان را تغيير مى دهد :

عده اى به شكل ميمون.

بعضى به صورت خوك.

پاره اى دست و پا بريده.

برخى كور و گروهى گنگ و كرند.

و طايفه اى وارد محشر مى شوند در حاليكه زبانشان را مى جوند و چرك از دهان آنها بيرون مى آيد و اهل محشر از گند و بوى آنها در زحمتند.

و عده اى برعكس و وارونه سرنگون وارد محشر مى شوند و به همان حال آنها را عذاب مى برند.

وعده اى به شاخه اى از آتش آويخته شده اند.

و دسته اى بوى بد آنها از مردار بيشتر است.

و دسته ديگر لباسهائى از قطران است بر آنها پوشانيده باشند كه به پوستهايشان چسبيده باشد.

پرسيد اينها چه كسانى هستند؟

فرمود : آن كسى كه صورت ميمون وارد محشر مى شود، نمام يعنى سخن چين و آن كسى است كه ميان دو نفر را به هم مى زند و سخن هريك را كه درباره ديگرى گفته براى او خبر برد.

آنكه به شكل خوك مى آيد خورنده مال حرام است، كسى كه مثلا در كسبش ‍ كم فروشى كرده، غش در معامله كرده و مال مردم را خورده.

و آنكه سرنگون است كسى است كه رباخوارى كرده.

و آنكس كه زبانش را مى جود و چرك از دهانش بيرون مى آيد، عالم بى عمل مى باشد. هر عالمى است كه كردارش غير از گفتارش باشد. موعظه خوب مى كند اما در عمل به گل فرو رفته و ديگران از سخنانش بهره برده اند

اما خود بدبختش بى عمل بوده. اين است كه زبانشان را مى جوند و حسرت مى خورند.

آنكه دست و پا بريده وارد محشر مى شود، آزار رساننده به همسايه است.

فرمود : آن كسى كه كور وارد محشر مى شود، حاكم جور و ناحق است كه حكم به ناحق كرده.

و اما گنگ و كر آنها هستند كه خود پسندند، يعنى عجب دارند، خودپسند و خودخواه كر و گنگ وارد محشر مى شود.

و آن را كه به شاخه اى از آتش مى بندند، كسانى هستند كه در دنيا نزد سلاطين غمازى و سعايت مى كردند و اسباب زحمت مردم و آزار رساندن به آنها را فراهم مى كردند.

و آنهائيكه از مردار گندتر و بدتر هستند كسانى هستند كه در شهوات و لذت هاى حرام برخوردار بوده اند و حق واجب الهى را كه در مال آنها بود نمى دادند.

و آنهائيكه پيراهن هاى آتشين بر آنها پوشانده مى شد، پس تكبركنندگان و فخر و نازكنندگان هستند.

و در حديث ديگر از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله روايت شد : كسانى كه دو ميخ از آتش در چشم آنهاست كسانى هستند كه چشم خود را از حرام پر مى كردند.

## 20 : مهمان خدايم

مى گويند : وقتى كه حجاج بن يوسف ثقفى در مسافرت به يمن براى حكومت با جلال و تشريفات حكومتى مى رفتند، هرجا كه منزل مى كردند، خيمه حكومتى مى زده اند، آشپزها مشغول پختن مى شدند.

در يكى از منزلها هوا خيلى گرم بود. خيمه اى زده بودند. براى اينكه هوا خنك شود، دو طرف خيمه را بالا زدند. وقت غذا خوردن شد، سفره پهن كردند، انواع حلويات، شيرينى ها، خوراكى ها، پختنى ها در سفره چيدند. تا خواست بخورد ديد از دور چند گوسفند را چوپانى جوانى مى چراند و در اثر گرما و سوزش آفتاب اين چوپان بيچاره سرش را زير شكم گوسفندى كرده تا از سايه آن بهره گيرد. غير از سرش بقيه بدنش را آفتاب مى سوزاند. حجاج كذائى از داخل خيمه تا اين منظره را ديد متاثر شد و به غلامان گفت : برويد اين چوپان را بياوريد.

رفتند كه چوپان را بياورند. چوپان هرچه گفت من با امير كارى ندارم، امير كى هست؟ گوش ندادند و گفتند حكم و دستور است و بالاخره به زور بيچاره چوپان را نزد حجاج بردند.

حجاج به او گفت : از دور ديدم كه تو گرما زده اى، ناراحتى، متاثر شدم. گفتم : بيا زير سايه خيمه استراحت كن.

گفت : نمى توانم بنشينم.

پرسيد : چرا؟

گفت : من اجيرم، مامور حفظ گوسفندانم. چطور بيايم زير سايه خيمه؟ من بايد بروم گوسفندانم را بچرانم.

گفت : نمى خورم.

پرسيد : چرا نمى خورى؟

گفت : جاى ديگر وعده دارم.

حجاج پرسيد : جاى ديگر؟مگر بهتر از اينجا هم جائى هست؟

چوپان گفت : بلى.

گفت : بهتر از طعام سلطنتى هم مگر هست؟

گفت : بله بهتر، بالاتر.

پرسيد : مهمان چه كسى هستى؟ به چه كسى وعده دادى؟

گفت : مهمان رب العالمين، من روزه هستم. روزه دار مهمان خدا است.

چوپان بيابانى است. اما خداوند معرفت و ايمان به او داده. در اين بيابان گرم و سوزان روزه مى گيرد و مى گويد : مهمان خدايم. افطارم نزد خداست، بهتر و بالاتر. اينجا حجاج نتوانست نفس بكشد، با خدا ديگر نمى توانست در بيفتد.

جورى جواب داد كه حجاج را ساكت كرد و نتوانست حرف بزند.

حجاج گفت : خيلى خوب. روزها فراوان است، تو بخور فردا عوضش را بگير.

چوپان گفت : خيلى خوب به شرطى كه سندى به من بدهى كه من فردا زنده باشم، روزه بگيرم. از كجا معلوم من فردا زنده باشم؟

حجاج ديد باز نمى شود با اين دانشمند حقيقى، مؤمن بالله و راستى دانا چه بگويد. مجسمه جهل در برابر مجسمه علم و ايمان است. حجاج جاهل مطلق، بالاخره ديد نمى تواند جوابش را بدهد، گفت : اين حرف ها را كنار بگذار چنين خوراك لذيذ و طيبى ديگر كجا نصيب تو مى شود؟ تو چرا اين قدر پا به روزى خودت مى زنى؟ چرا اينقدر نادانى؟

چوپان گفت : حجاج آيا تو آن را طيب خوش طعم كرده اى؟

(اى حجاج بدبخت اگر خداوند يك دندان دردى به تو بدهد، همه اين حلواها و مرغ ها هيچ است. اگر عافيت باشد نان جو شيرين است و لذت دارد، اگر عافيت نباشد مرغ و پلو، زهر است. )

## 21 : بهشت مال شما است

وقتى حضرت زين العابدين عليه‌السلام بر عبدالملك وارد شد چشم ها در اثر گريه زياد به گودى فرو رفته. در اثر بيدارى، رخسار مباركش زرد شده. پيشانى از سجده زياد ورم كرده. بدن مثل مشك خشكيده شده. از كثرت عبادت جورى شده كه عبدالملك گريه اش گرفت. از تخت خلافت پائين آمد، آقا را در برگرفت و گفت :

پسر پيغمبر! آخر اين قدر عبادت، اين قدر زحمت؟ بهشت مال شما است، شفاعت مال جد شما است. چرا خودتان را به زحمت مى اندازى؟

فرمود : به جدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله هم چنين گفتند، فرمود : آيا بنده سپاسگزار نباشم؟

بنده بايد شكر كند. بعد فرمود : اگر از اول خلقت تا قيامت من عمر كنم و هر روز روزه بگيرم و اين قدر سجده كنم كه استخوان گردنم خورد شود، اين قدر گريه كنم كه مژگان چشمم ريخته شود، و خوراكم خاك و خاكستر باشد، همه اش شكر و ذكر خدا باشد. شكر يك دهم از يك دهم يك نعمت از نعمت هاى بى پايان خدا را نكرده ام.

(همين نعمت چشمت، زبانت... را حساب كن تا برسى به نعمت نان گندم. اين نعمتهاى خدا كه بى شمار است. )

## 22 : نگاه به بنده ضعيف ما بكنيد

روايت دارد نيمه شبى (اگر شب ماه رمضان باشد ديگر بهتر) مؤمن كه سر به سجده گزارد در سجده خوابش ببرد از عالم اعلى ندا بلند مى شود : «اى ملائكه نگاه به بنده ضعيف ما بكنيد» يعنى اى ملائكه! اگر تمام شما در حال سجده ايد تضاد در وجود شما نيست، اما اين مؤمن ما چرت و خستگى دارد، مع الوصف چطور خواب بر چشمش حرام كرده، از بستر بلند شده، به در خانه آمده است. ببينيد چگونه ما را مى خواند، شما بگوئيد با او چگونه معامله كنم؟

مى گويند : پروردگارا! مغفرتك بيامرزش.

ندا مى آيد : آمرزيديم، ديگر به او چه بدهيم. (خدا كريم است، دستگاه هم وسيع است)

عرض مى كنند : پروردگارا! جنتك بهشتش بده.

ندا مى رسد : بهشتش نيز داريم، ديگر چه بدهيم؟

حاصل روايت آن است كه ملائكه مى گويند : پروردگارا ديگر ما بالاترش را نمى فهميم. بالاتر از بهشت نمى دانيم. ندا مى رسد ما خودمان مى دانيم، جمال آل محمد صلى الله عليهم اجمعين را نشانش مى دهيم فاصله بين او و اهل بيت را برمى داريم، مظهر جمال خود را به او نشان مى دهيم.

## 23 : چگونه خدا را شناختى

سقائى براى مرحوم حكيم بزرگ آب مى آورد (معلوم است كه قبلا لوله كشى نبود، سقا با مشك آب را به منزل حكيم مى آورده) روزى حكيم از سقا باشى پرسيد : خدا را چطور شناختى؟ گفت : از اين مشكى كه روى دوشم هست.

حكيم پرسيد : چطور؟

سقا گفت : اين مشكى كه الان روى دوش دارم يك سوراخ بيشتر ندارد همان دهانى كه آب داخلش مى كنند و خالى مى كنند. يك دهان بيشتر ندارد و من سر مشك را مى پيچانم. علاوه بر اين با بند مى بندم. مع الوصف از آن آب مى چكد. اما نگاه به خود مى كنم بالا و پائين چند سوراخ. شكمم پر از آب و خوراك است اما نه از بالا مى چكد نه از پائين. بگو تبارك الله احسن الخالقين

## 24 : هرسه براى خدا كار كردند

در اينكه منظور از رقيم چيست؟ مفسران اختلاف نظر دارند، بعضى گويند : اسم بيابانى است كه غار در آنجا بوده است و يا خود كوهى است كه در آن غار بوده.

برخى گويند : نام روستائى است كه اصحاب كهف از آنجا خارج شدند، و يا نام سنگى است كه قصه اصحاب كهف را بر آن نوشته اند، پس آن را به درب غار گذاشته اند و يا در موزه پادشاهان نهاده اند. بالاخره گروهى مى گويند : رقيم، كتابى است كه در آن اين داستان نوشته شده است و...

در كتاب نورالمبين از امام صادق عليه‌السلام نقل شده است :

سه نفر براى گردش از خانه بيرون آمدند. روزى باران سختى آنها را به شكاف كوهى فرستاد و به شكاف كوه پناهنده شدند. ناگهان سنگى بسيار بزرگ از بالاى كوه غلطيد و جلو آن شكاف را گرفت، به طوريكه اصلا روزنه اى پيدا نبود كه بيرون ديده شود، آنان در پشت سنگ در ميان تاريكى وحشت زا محبوس و زندانى شدند و به يكديگر گفتند : كسى از حال ما اطلاع ندارد و به هيچ وجهى ما نمى توانيم از اين جاى پر خطر نجات پيدا كنيم. ناچار بايد تسليم مرگ شويم.

يكى از آنها گفت : عوامل مادى عاجز از آن است كه ما را از اين زندان خطير خلاص كند، شايسته است هريك از ما اگر عمل نيكى داريم در پيشگاه عظيم پروردگار شفيع قرار داده، شايد خداى قادر و مهربان ما را نجات دهد. چون او هم اطلاعى به حال ما دارد و هم مهربان است و هم توانائى دارد.

اين پيشنهاد به تصويب هرسه نفر رسيد و بنا شد از اين راه وارد شوند.

اولى گفت : پروردگارا! تو مى دانى كه من فريفته زنى شده و در راه رسيدن به وصال او پول زيادى خرج كردم تا اينكه روزى بر او دست يافتم و به روى سينه اش نشستم، در آن حال به ياد تو افتادم، براى جلب رضايت تو از اين عمل ناشايسته دست كشيدم.

بارالها تو مى دانى كه من راست مى گويم. به خاطر اين عمل راه خلاصى ما را ترتيب ده ؛ ناگهان آن سنگ به اندازه اى عقب رفت كه روشنى آفتاب ديده شد.

دومى : آفريدگارا! مى دانى كه من روزى چند كارگر به منزل خود آوردم و با آنان قرارداد نمودم كه هريك از آنها را نصف درهم مزد دهم. يكى از آنها گفت : چون من دو برابر ديگران كار كرده ام به من يك درهم بده. من حاضر نبودم يك درهم به او بدهم. نصف درهم خود را نيز نگرفت و رفت. من با آن نصف درهم زراعت كردم، سودش به ده هزار درهم رسيد، تمام آن را به او تحويل دادم و رضايتش را جلب كردم.

آى آفريننده مهربان، اگر تو از اين كار من اطلاع دارى ما را از اين محوطه پر خطر نجات بده. سنگ حركتى كرد به طوريكه ممكن بود دستى از كنار او خارج شود.

سومى : خداوندا! مى دانى كه شبى براى پدر و مادرم غذائى پخته و براى آنان بردم ولى آنها در خواب بودند. فكر كردم اگر غذا را بگذارم و بروم، ممكن است حيوانى آن را بخورد و اگر غذا را ببرم ممكن است پدر و مادرم از خواب بيدار شده احساس گرسنگى و ميل غذا كنند لذا آن غذا را روى دست نگه داشتم تا آنكه از خواب بيدار شده، غذا را در جلو آنها گذاشتم.

اى قادر توانا اگر مى دانى كه اين كار نيك از من سر زده و مورد رضايت توست ما را از اينجا نجات بده. سنگ به حركت عظيم خود كنار رفت و آن سه نفر از شكاف كوه بيرون آمدند. فاعتبروا يا اولى الابصار

## 25 : غلام و خدا

مردى مى خواست غلامى را خريدارى كند.

غلام گفت : از تو مى خواهم اين سه شرط را مراعات كنى :

1 - هنگامى كه وقت نماز شد مرا از انجام نماز جلوگيرى نكنى.

2 - روزها در خدمت تو باشم نه شب ها.

3 - براى من يك خانه و اطاق جداگانه اى كه هيچ كس به آنجا نيايد تهيه كن.

خريدار گفت : اشكالى ندارد اين سه شرط را مراعات مى كنم. اكنون اين خانه ها را گردش كن، هركدام را مايل هستى انتخاب كن. غلام خانه را ديدن كرد، در ميان خانه ها يك خانه خرابه اى را انتخاب نمود.

خريدار گفت : چرا خانه و اطاق خراب را برگزيدى؟!

غلام گفت : آيا نمى دانى كه خانه خراب، در صورت توجه به خدا آباد و باغستان است؟!

غلام شبها به آن اطاق خلوت رفته و با خداى خود راز و نياز نموده و گريه ها مى كرد.

شبى مولاى اين غلام، مجلس بزم و شراب و ساز و آواز تشكيل داده و گروهى مهمان او بودند. پس از پايان شب نشينى شيطانى و رفتن مهمانان، بلند شد و در حياط خانه گردش مى كرد، ناگهان چشمش به اطاق غلام افتاد، ديد قنديلى نور از آسمان به اطاق غلام سرازير است و غلام سر به سجده نهاده و با خداى خود مناجات مى كند و مى گويد : الهى! اوجبت خدمه مولاى نهارا و لولاه ما اشتغلت الا فى خدمتك ليلى و نهارى... فاعذرنى ربى.

پروردگارا! بر من واجب نمودى در روز خدمت مولاى خود را بكنم و اگر در روز بر من خدمت مولايم واجب نبود، شب و روز تو را پرستش مى كردم، مرا معذور بدار.

مولا فريفته غلام شد و تا طلوع فجر او را نگاه مى كرد و صدايش را مى شنيد. بعد از طلوع فجر ديد نور ممتد از آسمان به اطاق غلام ناپديد شد و سقف اطاق به هم پيوست. با شتاب نزد زوجه و زن خود آمد و جريان را گفت و از شگفتى آن، هردو مبهوت و متعجب گشتند. وقتى كه شب بعد شد، نيمه هاى شب مولا و همسرش از اطاق بيرون آمده و ديدند بالاى اطاق غلام قنديلى، چراغى، از نور به آسمان كشيده شده و غلام در سجده در حال مناجات است، هنگامى كه طلوع فجر شد، غلام را خواستند. غلام نزد مولا و همسرش رفت.

مولا گفت : انت حر لوجه الله تعالى

تو را در راه خدا آزاد كرديم تا شب و روز خدمت و عبادت آن كسى «خدا» كه از او عذرخواهى مى نمودى باشى، و غلام را از قضيه و جريان ديدنى و شنيدنى خود با خبر كردند.

هنگامى كه غلام فهميد كه آنها از حالش با خبر شدند، دستهايش را بلند كرد و چنين گفت : الهى كنت اسالك ان لا تكشف سرى و ان لا تظهر حالى، فاذا كشفته فاقبضنى اليك.

خدايا! از درگاه تو مسئلت مى نمودم كه سر من آشكار نگردد و حالم ظاهر نشود اينك كه حال و سر من هويدا نمودى مرگ مرا برسان. فخز ميتا

دعايش مستجاب شد. همانجا افتاد و روحش به سراى جاويدان پرواز كرد.

## 26 : شروع به انفجار كرد

در جنگ تحميلى ايران و عراق، يكى از رزمندگان دلاور نيروى جمهورى اسلامى ايران نقل مى كرد :

در عمليات رمضان كه در سال 22/4/1361 شمسى در جنوب كشور با رمز «يا صاحب الزمان ادركنى» شروع شد و به پيروزى سپاه اسلام پايان يافت، تيرماه بود و هوا بسيار گرم بود و من با جمعى از رزمندگان عزيز كنار يك كانال ماهيگيرى آماده براى پدافند و حفظ و حراست بوديم، عده اى از ارتشيان اسلام در ده مترى پشت سر ما در سايه تانك قرار داشتند.

خط مقدم جبهه بود و هر لحظه احساس خطر مى كرديم. ناگهان خمپاره اى از سوى دشمن آمد و به آن تانك خورد. تانك آتش گرفت ولى مهمات درون آن منفجر نشد. ارتشيانى كه در آنجا بودند سريع كنار رفتند و آسيبى به آنها نرسيد.

در اين بين ديدم، يك سرباز ارتشى بر اثر موج گرفتگى در كنار تانك مانده است و هر لحظه خطر انفجار تانك او را تهديد مى كند و هرچه فرياد مى زديم از تانك دور شو، او نمى فهميد. ما براى نجات او دعا كرديم ؛ سرانجام من با فرياد الله اكبر و «يا مهدى ادركنى» به سوى سرباز موج گرفته پريدم و او را به كنار كشيدم. بعدا رزمندگان ديگر آمدند و كمك نموده و آن سرباز را به ده مترى تانك برديم.

در اين لحظه مهمات تانك شروع به انفجار كرد. ناگهان آخرين انفجار آن با صداى مهيب انجام شد. تركشهاى آن انفجار از بالاى سر ما رد مى شدند و در تنگاتنگ هدف آن تركشها قرار گرفته بوديم ولى به خواست خدا و امدادهاى غيبى او هيچ گونه آسيبى به ما «كه جمعى بوديم» وارد نگرديد.

آرى خداوند متعال در جبهه هاى نور، با امدادهايش، بسيار شده كه رزمندگان را يارى و حفظ نموده است و اينها نشانه پيروزى سريع و نهائى نيروهاى اسلام خواهد بود. انشاء الله.

## 27 : ابتكار گنجشك ها

روزى سرد، در بيرون شهر بر فراز كوه هاى نزديك، كوه پيمائى مى كردم، در مسير خود گنجشك هايى را ديدم كه روى بركه يخ بسته نشسته اند و مى كوشند تا با سوراخ كردن قشر يخ، بوسيله منقار خود آبى براى نوشيدن پيدا كنند. هر بار كه جايى از يخ را نوك مى زدند، بر اثر كلفتى يخ، نتيجه نمى گرفتند و به نوك زدن جاى ديگر مى پرداختند. ولى همه اين تلاشها بر اثر كلفتى يخ بى نتيجه بود.

ناگهان ديدم كه يكى از گنجشكها به روى يخ خوابيد، و گمان كردم كه بيچاره آسيبى ديده و روى يخ افتاده است، ولى گمان من به زودى باطل شد زيرا طولى نكشيد كه گنجشك مزبور از جاى برخواست و گنجشك ديگرى بر جاى او خوابيد، پس از چند لحظه گنجشك دومى برخواست، گنجشك سوم به جاى او نشست و سپس چهارمى و پنجمى و ششمى و به نوبت اين روش را ادامه دادند، هر گنجشكى با بدن گرم خود لحظه اى چند به روى يخ مى خوابيد و سپس بر مى خواست و جاى خود را به ديگرى مى داد، و با اين روش معلوم شد با گرمى بدن خود جايگاه خود را آب كرده و نازك و نازك تر مى شد، سرانجام گنجشك ها به قشر نازك يخ هجوم كرده و با نوك هاى خود به سوراخ كردن پرداختند. سوراخى ايجاد شد به آب دست يافتند همگى از آن نوشيدند و سيراب شدند.

براستى گنجشكها اين برنامه را براى دستيابى به آب، از كدام كلاس ‍ آموخته؟ و اين شعور را چه كسى به آنها الهام نموده است؟ شما خود قضاوت كن والسلام.

## 28 : خداوند صد رحمت دارد

در تفسير صافى دارد كه خدا را صد جزء رحمت است. يك جزء از آن صد جزء را در دنيا به مخلوقات خود داده كه از آن يك جزء رحمى است كه پدر به فرزند دارد و مادر به طفل خود دارد و مومنين به هم دارند و همچنين رحمى است كه حيوانات با يكديگر دارند و نود و نه جزء ديگرش را براى خود گذارده كه روز قيامت بندگانش را رحم كند و بواسطه همين صفت رحم بود كه خداوند حضرت موسى را به درجه مقام نبوت و پيغمبر رساند.

به حضرت موسى خطاب شد : مى دانى تو را براى چه پيغمبر گردانديم؟

عرض كرد : الهى تو بهتر مى دانى. خطاب شد ياد دارى روزى در آن موضع گوسفند مى چرانيدى، يكى از آنها از گله فرار كرد، همراهش رفتى به او رسيدى و او را اذيت نكردى. گفتى : اى حيوان، هم مرا و هم خودت را به تعب و زحمت انداختى و او را با كمال ملايمت به گله بازگرداندى. چون اين شفقت و مهربانى را از تو ديدم در حق آن حيوان، تو را به منصب نبوت رسانيدم.

## 29 : پرنده ذاكر

انس بن مالك مى گويد : همراه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به بيابان رفتيم. پرنده اى در آنجا ديديم كه آواز مخصوص از آن شنيده مى شد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به من فرمود : آيا مى دانى اين پرنده چه مى گويد؟!

عرض كردم : خدا و رسولش آگاه تر است.

فرمود : مى گويد :

يا رب! اذهبت بصرى و خلقتنى اعمى فارزقنى فانى جائع.

خداوندا! نور چشمم را از من گرفتى و مرا كور آفريدى، روزى مرا برسان كه من گرسنه ام.

ناگهان ديدم پرنده ديگرى كه ملخ بود، پرواز كنان آمد و در دهان او نشست و آن پرنده كور ملخ را بلعيد.

در اين هنگام آواز پرنده بلند شد، پيامبر به من فرمود : آيا مى دانى اين پرنده چه مى گويد؟!

عرض كردم : خدا و رسولش آگاه تر است. فرمود : مى گويد :

الحمد لله الذى لم ينس من ذكره

حمد و سپاس خداوندى كه يادآورنده اش را فراموش نمى كند.

و به نقل ديگر فرمود :

من توكل على الله كفاه

كسى كه به خدا توكل كند، خدا او را كافى است.

## 30 : پرندگان هوا در دهان نهنگ ها

بعضى از نهنگ هاى دريايى هستند كه غذا و طعمه آنها ماهى ها و حيوانات كوچك دريايى است.

از عجائب اينكه! وقتى آنها از ماهيها و حيوانات دريايى مى خورند، تكه هايى از گوشت آن ماهى ها در لاى دندان هاى نهنگ ها مى ماند و موجب آزار آنها مى شود، اين نهنگ ها به ساحل دريا مى آيند و دهانشان را كه همچون غارى مى باشد باز مى كنند، پرندگان هوا مى آيند و به داخل دهان آنها رفته و گوشت هاى لاى دندان هاى آنها را با منقارهاى تيز خود مى گيرند و مى خورند، هم خود را سير مى كنند و هم با اين عمل مسواك و خلال، نهنگ ها را از آزار نجات مى دهند.

عجيب اينكه! اين نهنگها و ميزبان هاى مهربان، تا آخر دهانشان را باز نگه مى دارند و روى هم نمى نهند.

بعضى مى گويند در ناحيه سر آن پرندگان شاخك هايى شبيه خار وجود دارد كه نهنگها، از ترس خطر فرو رفتن آن شاخك هاى تيز در سقف دهانشان، دهانشان را نمى بندند و در نتيجه آن پرندگان پس از سير شدن، سالم از دهان نهنگها خارج مى شوند.

## 31 : دل شكسته ارزش دارد

هر چيزى پس از شكسته شدن از قيمت مى افتد مگر دل، تا شكسته نشود قيمت پيدا نمى كند و هرچه شكستگى دل بيشتر شد رحمت خدا به او نزديكتر است و بيشتر شامل حال صاحبش مى شود، لذا ترحم كردن به دل شكستگان منشا خشنودى خداوند رحمان است مخصوصا غريب كه بيشتر مورد ترحم است. حتى ملك الموت هم كه خدا رحم در دلش قرار نداده به حالت غريب رحمش مى آيد، چنانچه در خبر دارد :

يكى از انبياء از عزرائيل سؤال كرد تا حال هيچ دلت به حال كسى سوخته است و بر كسى ترحم كرده اى؟ عرض كرد : خداوند رحم در دل من خلق نفرموده و بر هيچ كس ترحم نمى كنم مگر غريب كه دور از وطن است، وقتيكه مى خواهم قبض روحش كنم اشك حسرت از چشم او جارى مى شود در آن حال مرا به او رحم آيد و جان او را به آسانى قبض ‍ مى كنم.

اما اين ترحم عزرائيل ناشى از ترحم رب جليل است، چون مى داند كه خدا خيلى نظر مرحمت به غريب دارد، لذا بر او ترحم مى كند، چه بسا بنده كه مدت عمرش معصيت خدا را كرده، آخر عمرش كه مى شود وقت رفتن از دنيا در غربت واقع مى شود، خداوند به او رحم مى كند و او را مى آمرزد كه حكايتش در داستان 32 مى آيد.

## 32 : جوان معصيت كار و غربت او

در بنى اسرائيل جوان فاسقى بود كه در زمان حضرت موسى عليه‌السلام، اهل شهر از معصيت او به تنگ آمده بودند به موسى خطاب شد، كه او را بيرون كن. حضرت موسى بيرونش كرد. به قريه اى رفت. از آنجا نيز بيرونش ‍ كردند، بالاى كوهى و در ميان غارى رفت و در آنجا مريض شد و كسى نبود كه او را پرستارى كند. صورت روى خاك گذارد و عرض كرد :

يا رب لو كانت والدتى عند راسى لرحمتنى و بكت على ذلى و غربتى...

پروردگارا! اگر پدر و مادر من حاضر بودند براى غربت من گريه مى كردند، الهى حال كه پدر و مادر را از من قطع كردى، رحمتت را از من قطع مكن و چنانچه دل مرا به آتش فراق آنها سوزاندى به آتش غضب خود مسوزان.

همينكه اين مناجات را كرد به حور و غلامان خطاب شد بصورت پدر و مادر و فرزندان او شوند و در پيش او حاضر شوند، آن جوان چشم گشود و آنها را ديد و خوشحال شد و از دنيا رفت.

به حضرت موسى عليه‌السلام خطاب شد، اى موسى يكى از بندگان شايسته ما در فلان موضع مرده است. بسوى او برو و او را غسل بده و كفن كن، نماز بر او بخوان و او را دفن كن. موسى به غار آمد و ديد همان جوان فاسق است.

عرض كرد : الهى مگر اين همان جوان فاسق نيست كه امر كردى از شهر و قريه بيرونش كنم.

خطاب شد : اى موسى بواسطه مرض او و بواسطه دور بودن او از وطنش و اقرار كردن به گناهش به او رحم كردم. اى موسى هرگاه غريب بميرد ملائكه آسمان و زمين ترحما براى غربتش گريه مى كنند، چگونه من او را رحم نكنم و حال آنكه غريب است و منم ارحم الراحمين

## 33 : رسول الله در معراج چه ديد

در روايتى از امام صادق عليه‌السلام است كه فرمود :

به اندازه چشمه سوزنى راه بازگرديد و پيامبر در معراج نمونه اى از عظمت خداى تعالى را ديد.

(مرحومه علامه مجلسى مى فرمايد : شايد تعبير اين چشمه سوزن آن باشد كه به اندازه چشمه سوزنى از عظمت خداى تعالى را به او نشان دادند و اين كنايه است از كمى آنچه براى آن حضرت از معرفت ذات و صفات خدا ظاهر شد، هرچند همين قدر مقدار فوق طاقت بشرى بود. )

لذا رسول الله مدهوش شد.

آن وقت مى فرمايد : كه خداى تعالى دست لطفش را به سينه رسول الله گذاشت و در روايت ديگر است كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : خدا دست قدرت را بين كتف من قرار داد، پس خنكى آن را در سينه ام يافتم.

## 34 : تو را به خدا مى سپارم

انوار تجليات الهى خيلى مهيب و عظيم است و بهر موجودى برسد آن موجود را طاقت تحمل نيست. وقتى كه موسى بن عمران مطالبه رويت عظمت خدا را كرد، ندا رسيد : به كوه طور نگاه كن. وقتى نورى از انوار الهى كه البته نور جلال است، تجلى كرد، كوه با آن صلابت را ريز ريز كرد، موسى مدهوش شد.

اما در مقابل پيامبر خاتم صلى‌الله‌عليه‌وآله تجلى عظمت هزاران برابر تجلى آن روز در كوه طور بود.

اولا : سدره المنتهى كه محل ظهور انوار الهى بود منهدم نگرديد.

ثانيا : پيغمبر مكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله با آن همه ظهورت تحمل پيدا كرد؛ خدا به او قوه و نيرو داد وگرنه او هم طاقت نداشت.

(كيست به اين درجه برسد و از همه خود را ضعيف تر ببيند. حال ببينيد خدا در عوض به او چه معامله اى كرده، اگر كسى با ادب بسوى خدا برود چنان قبض مى برد كه وصفش نتوان كرد، چه در خلوت و چه در جلوت، همه جا بايد خدا را حاضر و ناظر ديد.

رسول الله چنان ادبى از خود نشان داد كه از هيچ پيغمبرى بروز ننمود. ببينيد خدا با او چطور تلافى نمود، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به جائى رسيد كه جبرئيل حركت نكرد، پيامبر فرمود : در چنين جائى مرا تنها مى گذارى. جبرئيل عرض كرد : يا محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله تو را به خدا مى سپارم.

## 35 : پشه داراى تمام مشاعر حيوانى است

يك برگ درخت آيه اى است از آيات الهى تا برسد به جانوران و انسان همه آيات الله اند؛ پشه را ببين دستگاه خلقتش چقدر عظيم است. پشه اى كه با يك فوتى حركت مى كند، داراى تمام مشاعر حيوانى است. چشم دارد، گوش دارد، معده دارد، درك دارد، حتى قوه حافظه و واهمه هم در وجود اين حيوان جمع است. علاوه بر اين، شش دست و پا به آن لطيفى دارد. هوشش هم زياد است. از طرفى مساله خرطوم اين پشه بطورى در بدن انسان فرو مى كند كه انسان نمى فهمد تا بخواهى نگاهش كنى غذايش را خورده و رفته است. خرطومش چقدر قوى است. پشه با فيل در دستگاه خلقت تفاوتى ندارد بلكه پشه دو بال اضافه هم دارد. آنكه فيل را خلق كرد مى تواند همين دستگاه را در پشه ايجاد كند. لكن نسبت كه در بين مى آيد مخلوقات كوچك و بزرگ دارند ولى از لحاظ خلقت همه بزرگند.

## 36 : با يك اشاره همه مى ميرند

هنگاميكه قيامت برپا مى شود اولين امرى كه واقع مى شود نفخ صور است كه خداى تعالى مكرر در قرآن مجيد خبر داده است.

از آيات و اخبار اينطور استفاده مى شود كه دو نفخ صور است. يك نفخ ميراندن و ديگرى زنده كردن. خداوند در سوره زمر آيه 68 مى فرمايد : «در صور دميده مى شود پس هلاك مى شود هر كه در آسمان ها و زمين است، مگر كسى كه خدا آنرا بخواهد؛ سپس دوباره دميده مى شود آنگاه قيامت برپا مى شود. »

شرح مطلب اين است كه : چهار ملك مقرب پروردگار عالم «جبرئيل، ميكائيل، عزرائيل و اسرافيل» هر كدام ماموريت مهمى دارند. جبرئيل واسطه نزول وحى به انبيا و ميكائيل مامور ارزاق، و عزرائيل مامور گرفتن جانهاست. كار اسرافيل هنگام قيام قيامت است كه هميشه صور در دست اوست و منتظر امر پروردگار است.

هنگامى كه پروردگار امر فرمود، اسرافيل از آسمان به زمين مى آيد، حركت مى كند و ولوله اى در آسمان مى افتد و اهل آسمان ها به لرزه در مى آيند و وقتيكه به زمين رسيد در بيت المقدس محاذى كعبه معظمه ندا مى كند در صور كه موتوا همه بميريد به يك نفخه، نمى ماند جنبنده اى مگر اينكه نفس هايشان قطع مى شود.

## 37 : مگر مى شود اين عالم خدائى نداشته باشد

مى نويسند : پادشاهى بود دهرى مذهب. وزيرى بسيار عاقل و زيرك داشت. هرچه ادله و براهين براى شاه بر اثبات وجود صانع اقامه مى كردند كه اين آسمان ها و زمين را خدا خلق كرده و ممكن نيست اين بناهاى به اين عظمت بدون صانع و خالق موجود شود و ممكن نيست يك بنائى بدون بنا و استاد و معمار ساخته شود شاه قبول نمى كرد.

آخر الامر وزير بناى يك باغ و درخت ها و عمارتى در بيرون شهر گذارد. بعد از اينكه تمام شد يك روز شاه را به بهانه شكار از آن راه برد. چون چشم شاه بر آن عمارت عالى افتاد متعجب شد. از وزير پرسيد : اين آسمان را كه بنا كرده و چه وقت بنا شده؟

وزير گفت : كسى نساخته خودش موجود شده. پادشاه اعتراض شديدى كرد، اين چه حرفى است مى زنى! چگونه مى شود بنا بدون بنائى ساخته شود.

وزير جواب داد : چگونه يك بنائى كوچك بدون بنا غير معقول است! چگونه مى شود بناى اين آسمان ها و زمين ها و گردش ماه و خورشيد و ستاره ها بدون صانع و خالق موجود شده باشد؟ آن وقت پادشاه تصديق نمود و مسلمان و موحد شد.

## 38 : زمين ابن بابويه و بدنى كه در او است

در زمان فتحعلى شاه نزديك حضرت عبدالعظيم خرابه اى بود و در آن خرابه تپه خاكى بود. زمانى به واسطه بارانى كه آمده بود آب پاى آن تپه افتاد و تا وقتيكه آمدند آنجا را تعمير كنند شكافته شد. همينكه قدرى خاك ها را عقب كردند سردابه «زير زمين» ظاهر شد.

در آن سردابه و زيرزمين پاهاى ميتى نمايان شد. وقتى كه خاك ها را عقب زدند، ديدند يك بدن پيدا شد، تر و تازه. هنوز آثار خضاب به محاسن و دست هايش باقى است ولى كفنش پوسيده و خاك شده و اطرافش ريخته ولى مستورالعوره مى باشد. در مقام جستجو برآمدند. سنگ لوحش را پيدا كردند، اسمش را با تاريخ وفاتش ديدند. بعد معلوم شد كه آن بزرگوار در زمان امام حسن عسكرى عليه‌السلام بوده و قريب هزار سال بود وفات كرده بود.

اين خبر در تهران منتشر شد و مردم مى آمدند، تا تماشا كنند. خود فتحعلى شاه هم آمد و اين امر عجيب را ديد، پس امر كرد : روى قبر را پوشانيدند و بقعه اى ساختند و صحن برايش قرار دادند و مشهور به ابن باويه است در حال حاضر هم آباد است و مردم براى زيارت مى روند و آن بدن، بدن شيخ صدوق (رحمة الله عليه) عليه مى باشد.

## 39 : دو حيوان دعا كردند

سالى قحطى و خشكسالى شد مردم براى دعاى باران به صحرا رفتند، هرچه دعا كردند باران نيامد در آن اثنا آهوئى را ديدم به سوى غدير «گودال» آبى مى دويد كه آب بياشامد. همينكه غدير را خشك ديد، حيران شد، چند مرتبه به سوى آسمان نظر كرد، ناگاه ابرى ظاهر شد و آنقدر باران آمد كه غدير «گودال» مملو از آب شد و آن آهو آب خورد و سيراب شد.

در روايت ديگرى است :

صيادى گفت : در صحرا براى شكار گاو كوهى رفته بودم. ديدم بچه اش را شير مى دهد. او را تعقيب كردم. آن گاو بچه اش را گذارد و رفت، آمدم او را گرفتم. همينكه آن حيوان بچه اش را به دست من ديد مضطرب شد سر به سوى آسمان بلند كرد، گويا به خدا شكايت مى كرد. يك وقت گودالى پيدا شد و من در آن گودال افتادم و بچه گاو از دست من رها شد و فرار كرد و آن حيوان آمد بچه اش را برد.

حاصل اينكه هرگاه جمادات و نباتات و حيوانات خدا را بشناسند، انسان چگونه مى شود منكر وجود خدا شود؟!

## 40 : پيامبر گريه كرد

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بر زنيكه آتش تنور روشن كرده بود و نان مى پخت گذشتند. اين زن طفلى داشت كه پهلوى خود نشانيده بود.

همينكه چشمش به آن حضرت افتاد عرض كرد : يا رسول الله شنيده ام كه شما فرموده ايد : ان الله ارحم بعبده من الوالده بولدها

يعنى خداوند مهربان تر است به بنده خود از مادر نسبت به فرزند خود. آيا راست است؟ گفت : بلى.

زن عرض كرد : مادر طفل خود را در اين تنور نمى اندازد خدا چگونه بنده خود را به جهنم مى برد؟

فبكى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله و قال :

ان الله لا يعذب بالنار الا من انف ان يقول لا اله الا الله

پس رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله بنا كرد گريه كردن و فرمود :

خدا به آتش كسى را عذاب نمى كند مگر اينكه از گفتن لا اله الا الله پرهيز كند، يعنى تكبر كند.

## 41 : مردم سه گروهند

مردم از لحاظ حساب در روز جزا بر سه گروهند، عده اى بدون حساب وارد بهشت مى شوند، ايشان دوستان اهل بيت هستند كه از آنها حرامى سر نزده يا اينكه با توبه از دنيا رفته اند.

طايفه دوم ؛ بر عكس ايشانند كه بدون حساب وارد جهنم مى شوند كه در قرآن مى فرمايد :

فلا نقيم له يوم القيامه وزنا كسانى كه بى ايمان از دنيا بروند حسابى ندارند، عملشان ارزشى ندارد، چون بى ايمانند.

طايفه سوم ؛ كسانى هستند كه كارهايشان حساب دارد و در قيامت معطل مى شوند اما عاقبت چون حسناتشان غالب است اهل نجات هستند و معطلى آنها در حساب به مقدار گناه است چنانكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به ابن مسعود فرمود :

براى گناه يكصد سال شخص معطل مى شود و هرچند بهشتى است.

البته در روايت ذكر نشده كه چه قسم گناهى است، تا اينكه از جميع گناهان، مومنين پرهيز كنند و از معطلى حساب بترسند.

## 42 : شاهد پيغمبران حضرت خاتم است

از پيغمبران مى پرسند كه : شما را براى دعوت خلق فرستاديم، آيا به مردم رسانديد؟

عرض مى كنند : پروردگارا تو شاهدى كه ما مسامحه نكرديم.

ندا مى رسد : شاهد شما كيست؟

همه مى گويند : شاهد ما خاتم ما است، يعنى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله.

و همچنين از عيسى بن مريم مى پرسند : آيا تو گفتى كه من و مادرم را بپرستيد؟

يك دفعه عيسى در مقابل عظمت پروردگار مى لرزد. مسيح عليه‌السلام عرض مى كند : پروردگارا اگر من چنين حرفى زده بودم تو مى دانستى. من گفتم بنده خدايم و خداى من و خودتان را بپرستيد.

از امت ها سؤال كرده مى شود كه آيا پيغمبرانتان از قضاياى امروز شما خبر نداند؟ همه مى گويند : آرى.

ديگر مورد سوال، پرسش از نعمت هاى پروردگار است، كه با آن چگونه رفتار شده است. نعمت مراتبى دارد كه مهمترين مراتب آن نعمت «ولايت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله» است، بلكه نعيم مطلق ولايت است.

امام عليه‌السلام فرمود : نعمت، ولايت ما آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله است.

پرسيده مى شود : شما با آل محمد چه كرديد؟ چقدر محبت و تبعيت از ايشان داشتيد؟

## 43 : حقوق مومن و كافر

از امام عليه‌السلام پرسيدند : هرگاه مرد مؤمنى حقى به گردن كافرى داشت، از آن كافر كه اهل دوزخ است، در برابر آن چه چيزى مى ستاند؟

امام عليه‌السلام فرمود : از گناهان آن مرد مسلمان به اندازه حقى كه به گردن آن كافر دارد كم مى شود و آن كافر به اندازه آنها به همراه عذاب كفر خود عذاب مى شود.

آن مرد عرب گفت : هرگاه مسلمانى به گردن مسلمانى حقى داشت چگونه حقش از آن مسلمان دريافت مى شود؟

امام عليه‌السلام فرمود : براى آن مسلمان بستانكار، از حسنات مسلمان بدهكار ظالم مى گيرند و بر حسنات آن ستم كشيده مى افزايند.

پس آن مرد عرب گفت :

اگر آن ظالم حسناتى نداشته باشد؟

امام عليه‌السلام فرمود : از گناهان آن مظلوم بستانكار مى گيرند و گناهان ظالم بدهكار مى افزايند.

ناگفته نماند هرگاه كافرى بر مسلمانى حقى داشته باشد، چون كافر قابليت حسنات مسلمان را ندارد، پس مقتضاى عدل آن است كه به مقدار حقش از عذابش تخفيف داده مى شود.

## 44 : عدم قابليت محل

شخصى از حضرت امام رضا عليه‌السلام سؤال كرد : كه آيا پروردگار شما مى تواند آسمان ها و زمين و هر آنچه در ميان است در يك تخم مرغى قرار دهد؟

حضرت فرمود : نعم و فى اصغر من البيضه، قد جعلها فى عينك و هى اقل من البيضه

فرمود : بلى در كمتر از تخم مرغى هم قرار مى دهد و الان در چشم هاى تو قرار داده است كه كوچكتر از تخم مرغ است، هرگاه چشم هايت را باز كنى مى بينى آسمان ها و زمين را در صورتيكه نه چشم بزرگ مى شود و نه دنيا كوچك مى شود. پس اگر قدرت خدا به امر محال تعلق نگيرد، قصور و نقصان از جانب قدرت خداوند نيست بلكه عدم قابليت محل است، چنانچه اگر رحمت خدا شامل حال كفار و مشركين نشود و آنها را بهشت نبرد، نقصان از جانب رحمت نيست بلكه به خاطر بى قابليتى آنها است كه رحمت شامل حالشان نمى شود، هرچيزى بايد محلش قابل باشد تا فائده بخشد. وقتى باران از آسمان آمد به يك زمينى مى آيد كه گل و لاله مى رويد و به زمين شوره زار مى آيد، خار و خس مى رويد؛ نه اين است كه در باران نقص باشد بلكه نقص در زمين است كه محلش قابل نيست.

## 45 : در ذات خدا تكلم نكنيد

وقتى خاتم پيامبران صلى‌الله‌عليه‌وآله بر عده اى از اصحاب گذشتند، ديدند درباره ذات خدا سخن مى گويند، چنان غضب بر آن حضرت مستولى شد كه صورت مباركش سرخ گرديد و آنها را در تكلم كردن در ذات بى مثال منع كرده و فرمود : لا تكلموا فى ذات الله فانه لا يزيدكم الا تحيرا

فرمود : در ذات خدا تكلم نكنيد زيرا كه اين راه جز سرگردانى و حيرانى چيزى نيست.

و حال آنكه آنها چه مواعظ و نصايح از پيامبر شنيده بودند چقدر علم و عقل و كمال آنها بيش از ما بوده، با وجود اين پيغمبر آنها را از تكلم كردن در ذات حضرت احديت منع مى كند، آن وقت بعضى از مردم ما، كه هيچ سواد نداريم، شعور نداريم، عقل ما قاصر است، مى خواهيم به ذات خدا پى ببريم، از اين جهت است بعضى عقلشان به جائى نمى رسد از دين برمى گردند و كافر مى شوند.

## 46 : سه امر پنهان

خداوند سه چيز را در سه چيز پنهان كرده :

اول : ولى و دوست خودش را در خلق پنهان كرده كه كسى به ديگرى اهانت نكند، به نظر پستى و حقارت به ديگرى ننگرد از ترس اينكه نكند ولى خدا باشد، براى حفظ آبروى همين شخص ولى خودش را پنهان داشته.

دوم : خشم و غضب خودش را در گناهان پنهان كرده. بعضى از گناهان است كه موجب سخط و غضب خدا مى شود، اما اين چه گناهى است نمى دانيم. معصوم نفرموده، چرا نفرموده؟ براى اينكه مردم از همه گناهان بترسند، دنبال هيچ گناهى نروند، شايد اين گناه همان گناه باشد. آن گناهى كه موجب غضب و سخط خداست كه آدمى روى نجات را نمى بيند.

سوم : عبادت ها، بعضى از عبادت هاست كه اگر از كسى سر زد حتما اهل نجات و رستگارى خواهد بود. نمى دانيم آن عبادت و طاعت چه عبادت و طاعتى است، ذكر نشده و نبايد هم بدانيم. امر نهانى و پنهانى است و يك رمزى است تا ما ميل به همه طاعت ها و عبادتها پيدا كنيم.

## 47 : لوطى توبه كرد

تاجرى كه يكى از مريدان و مقلدين مجلسى اول (رحمة الله عليه) بود به ايشان مراجعه كرد و گفت :

آقا گرفتارى پيدا كردم، چند نفر از لوطى هاى اصفهان فرستاده اند كه ما امشب مى خواهيم به خانه تو بيائيم و من هم نمى توانم فرار كنم، چون اين لوطى ها با دستگاه حكومتى مربوطند، اسباب زحمتم مى شوند. وقتى هم كه مى آيند بايد تمام وسائل گناه را آماده كنم، بالاخره چه كنم.

مرحوم مجلسى (رحمة الله عليه) فرموده بود : عيبى ندارد من خودم اول مجلس ‍ شما مى آيم به خوشى مى گذرد. اول غروب علامه مجلسى نماز مغرب و عشا مى خواند، پيش از آمدن مهمانها به منزل تاجر مى آيد، بعد لوطى باشى و شاگرد لوطيها مى آيند. اينها همه تا چشمشان به مجلسى افتاد ناراحت شدند. معلوم است با بودن مرحوم مجلسى، اينها نمى توانند بزنند و برقصند. خيلى ناراحت شدند، بعد مرحوم مجلسى با آنها حرف زد، فرمود :

شما چه راه و روشى داريد؟ لوطى باشى هم از روى غيظ و غضب گفت : راه و روش ما خيلى از شما بهتر است.

مجلسى فرمود : چطور؟

گفت : ما لوطى هستيم. ما نمك شناسيم. ما اگر نمك كسى را خورديم تا آخر عمر به او خيانت نمى كنيم. تكيه اش روى نمك شناسى بود. غيرت داريم، فتوت داريم.

مجلسى هم سكوت كرد. وقتى كه قدرى آرام گرفت مرحوم مجلسى فرمود :

اگر شما نمك شناسيد بگوئيد ببينيم چقدر نمك خدا را خورده ايد؟ و چقدر نمك شناسى كرده ايد؟ فلان كس چيزى به تو داده و تشكر كردى به خيالت اين نمك شناسى شد، نمك شناسى با خداى را، از نان بگير تا بالاتر برود يك روز دو روز نيست، چهل سال، شصت سال، نمك خداى را خورده اى، آخر تو مى گوئى نمك شناسم، آيا با صاحب نمك، با پروردگار عالم جل جلاله چه كرده اى؟ آيا شكرش را كرده اى؟ بندگيش را كرده اى؟ آيا معصيتش، مخالفتش را نكرده اى؟

پس از كلمات آتشين و مواعظ مجلسى لوطى ها بلند شدند يكى يكى رفتند و مجلسى هم رفت. بعد از اذان صبح مرحوم مجلسى شنيد در مى زنند. ديد لوطى باشى آمد، اما چه حالى، خوش به حال لوطى باشى كه اهل توبه شود و اى آقاى حاجى مقدسى كه مغرور باشد، عاقبت به خيرى با توبه است كه خودش را منزه نداند.

خلاصه اينكه آمد و عذرخواهى كرد، گفت : آقاى شيخ! عمرى به غفلت گذشت، ديشب فهميدم كه همه ما نمك به حراميم، حالا آمده ام توبه كنم.

مرحوم مجلسى هم خيلى لطف مى كند او را به منزل مى برد. راه توبه را برايش ذكر مى كند، مى فرمايد : تصميم بگير گناه نكنى، تصميم بگير نماز و روزه اى كه از تو فوت شده قضا كنى، واجبات صاحب نمك رب العالمين را پشت سر نينداز، اگر مى خواهى حق نمك را ادا كنى به دستورات او عمل كن، آنچه گفته نكن، ترك كن.

## 48 : بهشت براى سه طايفه حرام است

خداوند بهشت را بر چند طايفه حرام كرده است.

1 - شراب خوار.

2 - رباخوار.

3 - غيبت كننده.

عده اى كه دور هم مى نشينند، غيبت مؤمنى را مى كنند تمامشان لاشخور هستند و لاشخور را در بهشت راه نمى دهند. جاى لاشخور در لجن زارها و كنار رودخانه هاست. سگ ها دور لاشه جمع مى شوند.

اگر مى خواهى جزء لاشخورها نباشى تا در مجلسى كه نشسته اى، اگر كسى اسم مؤمنى را برد، تا خواست عيبى برايش بگويد، زود برخيز و بگريز، تا مى توانى جلويش را بگير. اگر چنانچه جلوى غيبت را گرفتى، خداوند هزار باب شر به رويت مى بندد، اگر جلويش را نگرفتى و كمكش كردى، خدا هم تو را 70 برابر غيبت كننده عذاب مى كند.

## 49 : پرنده اى كه دندان دارد

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام فرمودند :

يكى از عجائب مصنوعات و مخلوقات الهى خفاش است و خلقت او از همه پرندگان عجيب تر است. همه چيزش برخلاف پرندگان است، زيرا تمام پرندگان به توسط بال پرواز مى كنند و اين حيوان بدون پر پرواز مى كند.

حضرت امير عليه‌السلام مى فرمايد : خداوند پر و بال او را از گوشت بدنش ‍ قرار داده و به روى چهار دست و پا راه مى رود؛ ديگر از عجائب خلقت او اين است كه تمام طيور تخم مى گذارند و اين حيوان مثل چهارپايان مى زايد آن هم از سه الى هفت بچه مى گذارد.

دميرى در حيوة الحيوان مى نويسد : اين حيوان مثل زنها حيض مى شود و پاك مى شود و خنده مى كند مثل انسان و بچه خود را شير مى دهد و او را باخودش به هوا مى برد و با جفت خود در هوا جمع مى شود.

ديگر از عجائب خلقتش اين است كه اين حيوان هم گوش دارد و هم منقار و هم دندان و تمام حيوانات با اين خفاش دشمنند. هركدام كه گوشت خوارند او را مى خورند و هركدام كه گوشت خوار نيستند او را مى كشند، لذا شب بيرون مى آيد و به طلب رزق و روزى مى رود و غذاى اين حيوان مگس و پشه است. اينكه مردم مى گويند باد مى خورد غلط است زيرا كه خداوند براى او دندان قرار داده است.

## 50 : شيطان از خدا يك جواب شنيد

شيطان به خدا عرض كرد : من چند فقره بحث و عرض دارم ولى از اظهار او مى ترسم خطاب شد مترس و سؤال كن، عرض كرد :

من اعتراف و اقرار دارم بر اينكه خداى من قادر و عالم و حكيم است در افعال خود. او مى دانست قبل از ايجاد من كه چه مى كنم چرا مرا خلق كرد؟

دوم : اين كه چرا مرا امر كردى بر طاعت و عبادت خود و حال آنكه از اطاعت من نفعى به تو نمى رسيد و چيزى بر خدائى تو نمى افزود و از نافرمانى من چيزى از سلطنت و خدائى تو كم نمى شد.

سوم : اينكه من ملتزم به طاعت و معرفت شدم چرا مرا امر كردى به سجده آدم؟

چهارم : اين كه چرا مرا به واسطه سجده نكردن لعنت كردى؟ و حال آنكه سالها بندگى كردم و به محض اينكه گفتم : غير تو را سجده نمى كنم به من خشم كردى.

پنجم : اينكه چرا مرا در بهشت راه دادى كه آدم را فريب دهم و اغواء كنم.

ششم : اينكه عداوت مرا با آدم مى دانستى چرا مرا بر اولادش مسلط گردانيدى؟

هفتم : اينكه چرا تا قيامت مهلت دادى؟ اگر مرا هلاك كرده بودى همه راحت بودند، اين هفت بحث را كرد و يك جواب شنيد :

خطاب شد : اى شيطان، مرا حكيم مى دانى؟

شيطان گفت : بله.

خداوند فرمود : پس تمام اين بحث هاى تو بى جا است.

## 51 : تو چه كردى و خدا با تو چه مى كند

در تفسير منهج الصادقين داستان لطيفى از ذوالنون مصرى نقل كرده است مى گويد :

روزى به دلم افتاد كنار رود نيل بروم. از خانه بيرون آمدم ناگاه ديدم عقربى به سرعت حركت مى كند. با خود گفتم : با اين سرعت حتما ماموريتى دارد، آن را دنبال كردم. به كنار رود نيل رسيد. تا كنار آب آمد قورباغه اى خودش را به ساحل رسانيد، پشتش را به ديواره آب زد، عقرب سوار قورباغه شد و به آن طرف نيل رفت. من گفتم : حتما سرى است. خودم را با قايق به آن طرف رودخانه رساندم. ديدم قورباغه خودش را به ديواره رودخانه چسبانيد و عقرب پياده شد و باز به سرعت حركت كرد تا رسيد به نزديك درختى كه زير آن جوانى مست افتاده و مار بزرگى هم روى سينه اش نشسته و سرش را نزديك دهان جوان مست مى آورد كه عقرب خودش را به گردن مار رسانيد و نيش خود را به او زد. سمى داشت كه مار سمى را از كار انداخت، آن وقت برگشت.

با پايم به جوان مست زدم، گفتم :

واى بر تو، برخيز ببين تو چه كردى و خدا با تو چه مى كند؟

جريان عقرب را گفتم و لاشه مار را نشانش دادم، جوان منقلب شد و روى پاى ذوالنون افتاد و توبه كرد.

## 52 : همه آنها را مى آمرزم

سيد بحرانى نقل فرموده : پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و على عليه‌السلام و حضرت زهرا (سلام الله عليها) و امام حسن و امام حسين عليه‌السلام، شيعيان و دوستان را تا قيامت ياد كردند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : من نصف اعمالم را به امتم واگذار كردم و على عليه‌السلام هم فرمود : من هم نصف اعمالم را به شيعيانم واگذار كردم و حضرت زهرا و امام حسن و امام حسين عليه‌السلام عليهم صلوات الله نيز همين را فرمودند :

جبرئيل نازل شد و عرض كرد : حق تعالى مى فرمايد : من از شما بيشتر ايشان را دوست دارم همه آنها را مى آمرزم

كه تنها راه اميد همين است وگرنه با اين ضعف در برابر مكر شيطان و با اين بى عملى به كجا ميرسيم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سعدى مگر از خرمن اقبال بزرگان  |  | يك خوشه ببخشندكه ما تخم نكشتيم  |

## 53 : 70 سال عبادت عابد چه شد

در اخبار رسيده نسبت به يكى از عابدهايى كه 70 سال روزها روزه و شبها براى افطارش دو دانه انار از درختى در نزديكيش استفاده مى كرد و در اين هفتاد سال سرگرم عبادت بود و خيلى هم به عمل خودش خوش بين بود، خيال مى كرد خيلى از خدا طلبكار است، لذا حساب اجرش را كردند معلوم شد در مقابل دو دانه انار كه خداوند بدون زحمتى برايش فراهم مى آورد، اعمالش برابر نيست. بلكه در روايت دارد وقتى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : همه به فضل خدا به بهشت مى روند، عرض كردند : حتى شما؟ فرمود : بلى، حتى من.

اين فضل خداست كه بشر را از خاك بلند مى كند و به فوق افلاك مى رساند لذا به ما دستور رسيده كه از فضل خدا بخواهيد و در دعا مى گوئى : خدايا به فضلت با من معامله كن نه با عدلت، اگر پاى حساب عدل در كار بيايد انسان هيچ ندارد.

## 54 : يك هفته وسط دريا بى هوش بود

محدث جزائرى در انوار نعمانيه مى فرمايد : در مسافرت دريايى در كشتى نشسته بودم كشتيبان برايم تعريف كرد كه در سفرى يك نفر از مسافرين كشتى براى قضاى حاجت به محل مخصوص كشتى رفت «در كشتى هاى بادى محل مخصوصى در كنار كشتى براى اين منظور معين نموده اند»، ناگهان موج بزرگى به پايش زد و او را در دريا انداخت. مسافر بى چاره به زير آب فرو رفت و من به شاگردانم كه در شنا مهارت فوق العاده داشتند گفتم : زود خودتان را به او برسانيد و نجاتش دهيد.

پس از مدتى يكى از شاگردان او را برگرداند همه خوشحال شديم، رويش ‍ حوله اى انداختيم و به اصطلاح گرمش كرديم. پس از مدتى كه به حال آمد رويش را عقب زديم ديديم همسفر ما نيست بلكه شخص ديگرى است.

پرسيديم : تو كيستى؟

گفت : يك هفته قبل در ضمن سفر دريا، كشتى ما غرق شد و قطعه چوبى به دست آوردم و اين چند روز در دريا با آن چوب مى گذراندم تا حال كه از هوش رفتم و ديگر ندانستم چه شد.

معلوم گرديد كه آن مسافر اجل حتمى اش رسيده و اين يكى كه يك هفته پيش به دريا افتاده اجلش باقيمانده است و بايد نجات يابد و بايد دانست اجل حتمى و معلق هردو به تقدير خداوند تبارك و تعالى است.

## 55 : 12 هزار نفر كشته شدند

روزى حضرت سليمان عليه‌السلام با گروه عظيم و بى نظيرى سوار بساط و فرش مخصوص خود شد و آن عظمت و شوكت خود را كه خداوند آن همه قدرت ها را در تحت تسخير او قرار داده است مشاهده كرد، به خود باليد و به قدرت خود نظر كرده و گويا خود پسندى نمود.

در اين هنگام كمى آن مركب عظيم «بساط» كج شد و تعداد 12 هزار نفر از لشكريانش هلاك شدند، با چوب روى مركب «بساط» زد و گفت : اعتدال يا بساط عدالت پيشه كن! و از ظلم دور باش! اى بساط. بساط در جواب گفت :

در صورتى من از مرز عدالت خارج نمى شوم كه شما نيز به عدالت رفتار كنى.

سليمان دانست كه «بساط» از طرف خداوند، ماموريت دارد.

حضرت سليمان به سجده افتاد و از خداوند عذر خواست كه به خود باليده و افتخار به خويشتن نموده است.

## 56 : خداوند مى فرمايد : پند او فريب است

شيطان به حضور حضرت موسى عليه‌السلام آمد و گفت : مى خواهى تو را هزار و سه پند بياموزم.

فرمود : آنچه كه مى دانى من بيشتر مى دانم، نيازى به پند تو ندارم.

جبرئيل امين، نازل شد و عرض كرد : يا موسى خداوند مى فرمايد :

هزار پند او فريب است اما سه پند او را بشنو.

حضرت موسى به شيطان فرمود :

سه پند از هزار و سه پندت را بگو.

شيطان گفت :

1 - چنانچه در خاطرت انجام دادن كار نيكى را گذراندى، زود شتاب كن وگرنه تو را پشيمان مى كنم.

2 - اگر با زن بيگانه و نامحرم نشستى، غافل از من مباش! كه تو را به زنا وادار مى كنم.

3 - چون غضب بر تو مستولى شد، جاى خود را عوض كن وگرنه فتنه به پا مى كنم.

اكنون كه تو را سه پند دادم تو هم از خدا بخواه تا مورد آمرزش و رحمتش ‍ قرار گيرم. موسى بن عمران خواسته وى را به عرض خداوند رسانيد، ندا رسيد يا موسى! شرط آمرزش شيطان اين است كه برود روى قبر آدم و او را سجده كند. حضرت موسى امر پروردگار را به وى فرمود.

شيطان گفت : يا موسى من موقع زنده بودن آدم وى را سجده نكردم، چگونه حالا حاضر مى شوم، خاك قبر او را سجده كنم!؟

## 57 : ما پرندگان در آسمان تخم مى كنيم

در زمان حضرت سليمان عليه‌السلام خداوند هفتاد هزار نوع پرنده كه هر نوعى به شكل و رنگ مخصوص بودند، مانند ابر بالاى سر آن حضرت پديد آورد. حضرت سليمان از معاش و روزى آنها و از اينكه چگونه تخم مى كنند و چگونه بچه مى آورند از آنها سؤالاتى كرد.

آنها جواب دادند و گفتند : اى سليمان! بعضى از ما در هوا تخم مى كنيم و در هوا بچه مى آوريم، برخى از ما تخم خود را در بال هاى خود حفظ مى كنيم تا بچه بياوريم و گروهى از ما تخم را در منقار خود نگه مى داريم تا بچه آوريم و عده اى از ما نه تخم مى كنيم و نه بچه مى آوريم اما نسل ما تا ابد باقى است.

## 58 : چگونه با اين غلام رفتار شد

غلامى را مى خواستند بفروشند، مشترى براى خردنش آماده بود. غلام با صداى بلند گفت : هركس مى خواهد مرا بخرد شرطى دارد و آن اين است كه هنگام پنج وقت نماز بايد آزاد باشم. نمازم بايد پشت سر پيغمبر خدا باشد، هركه مى خواهد مرا بخرد.

بالاخره يك مشترى پيدا شد و او را خريد به شرط اينكه پنج وقت ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح آزاد باشد برود در مسجدالنبى پشت سر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نمازش را بخواند و برگردد. از همان روز كه او را خريد پنج وقت اين غلام مرتب پشت سر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نماز مى خواند.

مدتى بدين منوال گذشت. چند روزى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله او را نديد. احوالش را پرسيد، گفتند : يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله! بيمار شده است.

فرمود : مى خواهم به عيادتش بروم. با اينكه غلام در اجتماع آن روز كاملا بى ارزش بود، اما رسول خدا باطنش را مى ديد. ظاهرش غلام است، اما حقيقتش از دوستان خداست.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نزدش تشريف آوردند و كنارش نشست. از او دلجوئى فرمودند. بعد از سه روز احوالش را پرسيد، گفتند، يا رسول الله در حال جان دادن است. حضرت فرمودند : به بالينش برويم.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تشريف آوردند و آن غلام نيز از دنيا رفت. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله جنازه اش را به كسى نداد، خود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بدن غلام را غسل دادند و كفنش كردند و بر او نماز خواندند و دفنش كردند. طورى با او رفتار كرد كه صداى خيلى از مهاجرى و انصار در آمد. سر و صدا كردند. به گوش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله هم رسيد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله كارهايى براى اين غلام مى كند كه براى ما نمى كند. اينقدر به اسلام خدمت كرديم، ما كه صف اول هستيم. اما براى يك غلام سياهى چه مى كند. اين آيه شريفه نازل شد و پيامبر بر ايشان تلاوت كردند.

يا ايها الناس انا خلقناكم من ذكر او انثى و جعلناكم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اكرمكم عند الله اتقاكم (2)

ترجمه : «اى مردم، ما شما را از يك مرد و زن آفريديم و در تيره ها و قبيله ها قرار داديم، تا يكديگر را بشناسيد، ولى گرامى ترين شما نزد خداوند با تقواترين شماست. »

## 59 : لطف خدا به آن جوان

در روايت دارد كه در زمان حضرت داوود نبى عليه‌السلام جوانى به ايشان سخت ارادتمند و علاقه شديد داشت، هر روز متصل خدمت داوود مى رسيد كه زبور مى خواند.

اين جوان چنان مبهوت مى گرديد كه عقب هيچ كارى نمى رفت. خلاصه يك روز ملك الموت به ديدن داوود آمد، در ضمن ملاقات داوود، نظر تندى هم به جوان كرد.

داوود عليه‌السلام پرسيد : مثل اينكه نظر خاصى به رفيق ما كردى؟

گفت : بله هفته ديگر چنين روزى وعده من و اين جوان است داوود عليه‌السلام پرسيد : حتمى است؟

عزرائيل گفت : بله يك هفته به عمر اين جوان بيشتر نمانده است. گفت و رفت. داوود از بس اين جوان را براى خدا دوست داشت، خيلى متاثر شد. از او دلجوئى كرد. ضمن گفتگو با جوان پرسيد : آيا ازدواج كرده اى؟ گفت : نه.

داوود با خود گفت : اين جوان يك هفته ديگر به عمرش نمانده، زن هم نگرفته. به فكر افتاد كه همسرى برايش پيدا كند تا اقلا اين يك هفته لذتى از دنيا و زن بگيرد. به يك نفر از بنى اسرائيل كه با اخلاص و محبت بود، پيشنهاد كرد دخترت را امشب براى خدا به اين جوان صالح تزويج كن. او فورا اطاعت كرده. آن مرد شريف دخترش را ديد و دختر هم تسليم شد. وسائلى فراهم كرد و همان شب مجلس عروسى برپا شد. روزها هم مى آمد خدمت جناب داوود تا روز هفتم. روزى كه داوود منتظر بود كه خبر مرگ جوان را بياورند و داوود براى تشيعش حاضر شود ديد خبرى نشد.

خود جوان آمد، داوود چيزى نگفت. اجمالا پس از گذشتن يك هفته ملك را مى بيند از او مى پرسد چطور شد جوان نمرد، گفت : مرگش رسيده بود، لكن شما و پدر دختر و خود دختر كارى كرديد كه رحم خدا را متوجه او كرديد محبت هايى كرديد كه حب الهى را بحركت آورديد، چون چنين كرديد ندا رسيد ما از شما اولى هستى، به اين جوان محبت و رحم كنيد، لذا بر عمرش افزود.

## 60 : سبحان الله خيلى كارساز است

وقتى سليمان عليه‌السلام بر بساط بود و باد بساطش را حركت مى داد برزگرى به بالا نگاه كرد و چشمش به شوكت و فرش عجيب سليمان افتاد از روى شگفتى گفت : سبحان الله خدا به پسر داوود چه ملك عظيمى داده است.

باد صدايش را بگوش سليمان رسانيد، دستور داد بساط و فرش را پائين آورد و نزد برزگر فرود آمد و فرمود :

يك سبحان الله كه خداوند قبول فرمايد بهتر از اين ملكى است كه خدا به من داده است.

رازش نيز معلوم است حالا ملك سليمان كجاست؟ اما سبحان الله آن مؤمن ثابت و نورش موجود است، لذا در قرآن مجيد مكررا امر به تسبيح شده، همچنين در روايات و از پيغمبر و اهل بيت عليه‌السلام رسيده.

از حضرت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله روايت شده كه : كسى كه پس از هر نماز تسبيحات اربعه را بخواند سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اكبر خداى تعالى او را از هفتاد بلا دور مى كند كه سهل ترين آن فقر است و اگر كسى بر آن مداومت كند خدا او را از سوختن و خراب شدن ساختمان بر او و غرق شدن نگه مى دارد و عاقبت به شر نمى شود و از مردن بد نجات مى يابد.

## 61 : خدا و دانيال و شير

در حالات جناب دانيال است كه بخت النصر او را گرفت، و براى كشتنش با شكنجه، چاه عميقى را معين نمود و شير درنده اى را در چاه انداخت و سپس دانيال را نيز در چاه افكند و دستور داد سرچاه را بستند و فرمان عمومى صادر كرد كه هيچ كس حق ندارد نزديك چاه بشود.

خداوند به پيغمبرى وحى فرستاد كه براى دانيال در فلان مكان خوراك ببر. آن پيغمبر وقتى نزد چاه رسيد، سر چاه را كنار زد، ملاحظه كرد كه در قعر چاه شير با كمال خضوع و ادب مقابل دانيال نشسته است، وقتى خوراكش ‍ را به او رسانيد دانيال گفت :

الحمدلله الذى لا ينسى من شكر

سپاس خدائى را كه كسى را كه او را سپاسگزارى مى نمايد فراموش ‍ نمى فرمايد.

اگر دانيال يقين به خدا نداشت، نگاه همان شير زهره اش را مى برد و جانش ‍ بيرون مى رفت، اما او اهل يقين است، ايمان دارد كه شير هم مخلوق عاجزى از مخلوق هاى خداوندى است كه بدون مشيت الهى حركت نمى كند.

## 62 : يك دسته بى حساب وارد بهشت مى شوند

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

اذا كان يوم القيمه انبت الله لطائفه من امتى اجنحه فيطيرون من قبور هم الى الجنان

يعنى روز قيامت كه مى شود خداوند به بعضى از امت من بالهايى عطا مى كند كه از قبرهاى خود پرواز مى كنند و به سوى بهشت مى روند و آنجا متنعم مى شوند، ملائكه از آنها مى پرسند : شما از حساب فارغ شديد؟

مى گويند : ما حسابى نداشتيم.

مى گويند : از صراط گذشتيد؟

مى گويند : ما صراطى نديديم.

ملائكه مى پرسند : شما از امت كيستيد؟

مى گويند : ما از امت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله هستيم.

ملائكه مى پرسند : عمل شما در دنيا چه بوده كه به اين مرتبه عالى و منزلت عظيمه رسيده ايد؟

گويند : دو صفت در ما بود كه خدا اين مقام را به ما داده است.

يكى اينكه : هرچى خدا در دنيا قسمت ما كرده بود در دنيا راضى بوديم.

دوم اينكه : اگر در خلوت اسباب معصيت براى ما مهيا مى شد از خدا حيا مى كرديم و مرتكب معصيت نمى شديم.

امام صادق عليه‌السلام به اسحاق بن عمار فرمودند :

بترس از خدا گويا خدا را به چشم مى بينى و اگر شك دارى، در دين خدا كافرى و اگر يقين دارى و باز مرتكب مى شوى پس خدا را پست ترين نظر كنندگان فرض كردى.

## 63 : احضار بنده و سخن خدا با او

در كتاب خزائن الاخبار و مجالس المتقين آمده است كه خديجه خاتون عليه‌السلام از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از قيامت سوال نمود، وقتى كه عرض اعمال بنده بر خدا مى شود، پس آن حضرت گريه كرد.

حضرت خديجه عرض كرد : يا رسول الله چرا گريه مى كنى؟

فرمود : از وسعت رحمت خدا در آن روز بر بندگانش، اى خديجه چون روز قيامت بنده را نزد خدا حاضر مى كنند، خطاب مى شود، اين بنده من! اطلاع دارى كه فلان روز و فلان شب چه كردى؟

عرض مى كند : خداوندا مى دانم، پس يك يك گناه او را به او اظهار مى كنند و او اقرار مى كند، تا به گناهى مى رسد كه در كمال قباحت باشد. پس بنده سر خجالت به زير اندازد و عرق به صورت او جارى شود. خداوند مى فرمايد :

اى بنده من چرا جواب نمى گوئى؟

بنده عرض مى كند : الهى شرمسارم، نمى توانم جواب بدهم. خطاب مى رسد : اى بنده تو با اينكه لئيمى و پستى از من شرم مى كنى و من با كريمى خود چگونه شرم نكنم از تو، اى بنده، تو را حياء ندامت و پشيمانى است و مرا حياء كرم. گناه در ميان دو حياء بقائى ندارد. پس خداوند به كرم خود بنده را مى آمرزد و داخل بهشت مى كند.

## 64 : اگر يك بار مرا مى خواندند

خداوند به حضرت موسى دستور زكات گرفتن را نازل كرد.

حضرت موسى عليه‌السلام براى گرفتن زكات به قارون مراجعه نمود، قارون امتناع ورزيد. موسى از هزار گوسفند يكى و از هزار دينار يك دينار و از هزار درهم يك درهم راضى شد. قارون حساب كرد مقدارى كه لازم بود پرداخت نمايد زياد به نظرش آمد، باز راضى نشد.

در اين هنگام به فكر افتاد كه بايد از ريشه و بن جلو اين نحو پول دادن ها را گرفت. بنى اسرائيل را جمع نمود و گفت : موسى هرچه امر كرد اطاعت كرديد، اينك مى خواهد اموال شما را بگيرد، چاره اى بينديشيد. گفتند : تو بزرگتر از مائى هرچه صلاح بدانى انجام مى دهيم.

قارون گفت : فلان زن بدكاره را بياوريد تا جايزه اى براى او قرار دهم به موسى تهمت بزند، هزار دينار برايش تعيين كرد و وعده داد او را جزء بانوان خود در آورد. فردا صبح قارون بنى اسرائيل را جمع نموده به حضرت موسى مراجعه نمود و گفت : مردم منتظر تشريف فرمائى شما هستند كه آنها را پند و اندرز دهى. حضرت موسى از منزل خارج شد در ميدانى شروع به موعظه كرد. حضرت در ضمن سخن گفت :

هركه دزدى كند دستش را قطع مى كنيم. هركس افتراء زند او را هشتاد تازيانه مى زنيم، كسى كه زن نداشته باشد و مرتكب زنا شود نيز هشتاد تازيانه مى خورد، اما آنكس كه زن داشته باشد زنا كرده سنگسار مى شود تا بميرد.

قارون گفت : اگر اين كار از خودت سر بزند. حضرت موسى جواب داد : آرى.

قارون گفت : بنى اسرائيل مى گويند : با فلان زن زنا كرده اى.

پرسيد : من؟ پاسخ داد : آرى.

امر كرد آن زن را بياورند، وقتى حاضر شد قارون گفت : آنچه اينها مى گويند صحيح است. زن در اين موقع با خود انديشيد كه بهتر اين است توبه كنم و پيغمبر خدا را نيازارم. تصميم گرفت واقع را بيان كند و در پاسخ گفت : دروغ مى گويند، قارون برايم جايزه اى تعيين كرده تا تو را به اينكار تهمت بزنم. قارون از اين پيشامد بى اندازه ناراحت شد و سر به زير انداخت.

حضرت موسى عليه‌السلام به شكرانه آشكار شدن واقع، سر به سجده رفت و خدا را سپاسگزارى نمود. با اشك جارى عرض كرد : پروردگارا دشمن تو اراده داشت مرا رسوا كند، چنانچه من براستى پيامبر و از طرف توام، مرا بر او چيره گردان، خطاب رسيد، موسى سر بردار، زمين را در اختيارت گذاشتيم. حضرت موسى سر برداشته رو به بنى اسرائيل كرد و فرمود : خداوند همانطور كه نيروى هلاكت فرعون و فرعونيان را به من داد اينك نيز بر قارون مسلطم كرده، هركه دوست دار قارون است با او باشد و هركه او را نمى خواهد كناره بگيرد.

به جز دو نفر كسى با قارون نماند. موسى عليه‌السلام زمين را امر كرد كه پيكر قارون و همكارانش را بگيرد، تا ساق به زمين فرورفتند. دومين بار فرمود : تا زانو داخل زمين شدند، براى سومين مرتبه امر كرد تا كمر به زمين رفتند. در تمام اين چند مرتبه قارون موسى عليه‌السلام را سوگند مى داد و تضرع و التماس مى نمود كه از كيفرش بگذرد ولى موسى از شدت خشم توجهى ننمود. براى آخرين بار فرمود : زمين اينها را بگير، تمام پيكر قارون و همراهانش در دل خاك جاى گرفتند.

خداوند به حضرت موسى عليه‌السلام وحى كرد چقدر سخت دلى. 70 مرتبه پناه آوردند تو رحم نكردى و از ايشان نگذشتى اما و عزتى و جلالى لو اياى دعونى مره واحده لو وجدونى قريبا مجيبا

به عزت و جلالم سوگند اگر يك بار مرا مى خواندند، مرا نزديك و جوابگو مى يافتند.

## 65 : از شدت گريه مژگانش ريخت

روايت كردند كه معاذ بن جبل روزى خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آمد در حالى كه گريه مى كرد.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : چرا گريه مى كنى؟

معاذ عرض كرد : جوان خوش صورتى در خانه ايستاده مثل زن بچه مرده گريه مى كند و مى خواهد خدمت شما برسد گويا خجالت مى كشد، حضرت فرمود : برو و او را بياور. معاذ رفت و او را خدمت پيامبر آورد.

جوان سلام كرد و جواب شنيد، حضرت فرمود : چرا گريه مى كنى؟ عرض ‍ كرد : گناهى كرده ام كه اگر خدا مرا به بعضى از آن مواخذه كند، البته مرا به جهنم مى برد.

فرمود : آيا به خدا كافر شدى؟

عرض كرد : نه.

فرمود : قتل نفس كرده اى؟

عرض كرد : نه.

فرمود : خدا گناهان تو را بيامرزد اگرچه به قدر كوه هاى بسيار بلند باشد.

عرض كرد : گناه من از كوه ها نيز بزرگتر است.

فرمود : خدا گناهت را مى آمرزد، اگرچه به اندازه زمين ها و درياها و درخت ها باشد.

عرض كرد : گناه من از همه اينها كه فرمودى بزرگتر است.

فرمود : خدا گناهان تو را مى آمرزد اگرچه به قدر آسمان ها و عرش و ستاره ها باشد.

عرض كرد : گناهان من بزرگتر است.

فرمود : پروردگار تو بزرگتر است يا گناه تو؟

عرض كرد : پروردگار من.

فرمود : گناه بزرگ را خداى عظيم مى آمرزد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : چه كرده اى؟

عرض كرد : من چند سال كارم اين بود كه مى رفتم و قبرهاى مردم را مى شكافتم و كفن هاى آنها را بيرون مى آوردم تا آنكه دخترى از انصار مرد. او را بردند در قبرستان دفنش كردند. شب كه شد من رفتم قبرش را شكافتم و او را از قبر بيرون آوردم و كفنش را بيرون آوردم. شيطان به من وسوسه كرد، برگشتم با او جمع شدم. همين كه خواستم بروم صدائى از عقب سر خود شنيدم كه يكى گفت : ويل لك من ديان يوم الدين

واى بر تو از غضب مالك آخرت.

با اين عمل گمان ندارم بوى بهشت را بشنوم.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : دور شو اى فاسق كه مى ترسم از آتش تو من هم بسوزم. آن مرد بيرون آمد سر به صحرا گذارد و بالاى كوهى رفت. دستهايش را غل كرد، بگردنش آويخت و تا چهل روز مشغول گريه و زارى شد و دعا و تضرع و مناجات به درگاه خدا نمود. روز چهلم عرض كرد : الهى اگر توبه من را قبول كرده اى، پيغمبرت را خبر كن و الا آتشى بفرست مرا بسوزاند.

جبرئيل بر حضرت رسالت نازل شد و اين آيه را آورد :

والذين اذا فعلوا فاحشه و ظلموا انفسهم ذكروا الله فاستغفروا لذنوبهم و من يغفر الذنوب الا الله و لم يصروا على ما فعلوا و هم يعملون (3)

ترجمه : «و آن افرادى كه هرگاه عمل ناپسندى انجام مى دهند يا اينكه به نفس خود ظلم مى كنند يادآور خدا مى شوند و براى گناهان خود طلب مغفرت مى نمايند و غير از خدا كيست كه گناهان را بيامرزد و بر كارهايى كه انجام داده اند اصرار نمى كنند و آنان مى دانند»

جبرئيل عرض كرد : يا رسول الله خداوند مى فرمايد :

اتاك عبدى تائبا فترده فاين يذهب

يعنى اى رسول! بنده من پيش تو آمد توبه كند او را دورش كردى، پس ‍ بنده ام به كجا برود، برو بشارت قبولى توبه اش را به او بده.

پيغمبر خوشحال شد و از خانه بيرون آمد با معاذ بن جبل و بعضى ديگر از صحابه بالاى كوه رفتند و ديدند از بس آفتاب به صورتش تابيده، سياه شده و از شدت گريه مژگانش ريخته و ديگر اينكه او به طرزى گريه و ناله مى كرد كه درندگان، و جانوران زمين و مرغ هاى هوا در اطرافش جمع شده بودند و براى حالت او گريه مى كردند. پيغمبر نزديك رفتند و دست هاى او را باز كردند و خاكها را از سر و صورت او پاك كردند و فرمودند : اى بهلول بشارت باد تو را كه خدا توبه تو را قبول كرد و از آتش نجات پيدا كردى.

پس حضرت به اصحاب خود فرمود : اينطور تدارك و تهيه گناهان خود را بگيريد.

## 66 : يكى از پيامبران تعجب كرد كه...

از حضرت صادق عليه‌السلام نقل شده كه فرمود : پيغمبرى از پيغمبران بنى اسرائيل از كنار مردى كه مرده بود و نصف بدنش زير ديوار و نصف ديگرش ‍ بيرون بود، مرغ هاى هوا و سگها گوشت بدنش را پاره پاره كرده بودند، گذشت. و وارد شهرى شد ديد يكى از بزرگان آن شهر مرده است لكن در كمال عزت و احترام او را بالاى تخت گذارده، جامه زيبا رويش كشيده ؛ سر و دست خود را بلند كردند و عرض كرد : الهى تو حكيمى و عادلى، آن بنده تمام عمرش مشغول عبادت تو بود و با يك چشم بر هم زدن به تو كافر نشده، به اين قسم مرده است و اين شخص همه عمرش معصيت تو را كرده و به يك چشم بر هم زدن به تو ايمان نياورده با عزت مرده، خطاب شد آن بنده اولى گناهى كرده بود مى خواستم به اين قسم مردن كفاره گناه او شود، كه وقتى مرا ملاقات مى كند، گناهى بر او نباشد، اما اين بنده كار خوبى كرده، حسنه اى پيش من داشت مى خواستم به اين قسم مردن رفع آن حسنه شود كه وقتى بر من وارد مى شود حجتى نداشته باشد.

## 67 : دلال بازار را زندان كردى

در خبر است حضرت سليمان عليه‌السلام عرض كرد : خدا يا تو مرا بر جن و انس و وحوش و طيور و ديوها مسلط گردانيدى. خدايا دلم مى خواهد اجازه بفرمائى اين شيطان را بگيرم، حبس كنم، غل و زنجيرش كنم كه اين قدر مردم را به گناه و معصيت نيندازد. خطاب شد اى سليمان مصلحت نيست، عرض كرد : خدايا وجود اين ملعون براى چه خوب است؟

خطاب رسيد : اگر نباشد كارهاى مردم معوق و معطل مى ماند.

عرض كرد : خدايا من ميل دارم اين ملعون را چند روزى حبس كنم. خطاب شد : بسم الله، او را بگير. فرستاد او را آوردند غل و زنجير كرد و حبس نمود. حضرت سليمان عليه‌السلام هم زنبيل بافى مى كرد و از دست رنج خود نان مى خورد، روزى يك زنبيل درست مى كرد، زنبيل را مى داد كه ببرند در بازار بفروشند و مى رفت قدرى آرد جو مى گرفت و مى پخت، ميل مى فرمود و حال آنكه در خبر است كه هر روز چهار هزار شتر و پنج هزار گاو و شش هزار گوسفند در آشپزخانه حضرت طبخ مى شد. با وجود اين خودش زنبيل بافى مى كرد و نان مى خورد.

فردا حضرت سليمان فرستاد زنبيل را بردند بازار بفروشند، ديدند بازارها بسته، خبر آوردند بازار بسته.

فرمود : چه شده؟ گفتند : نمى دانيم.

زنبيل ماند و فروش نرفت و آن شب حضرت سليمان با آب افطار كرد. فردا فرستاد زنبيل را در بازار بفروشند باز خبر آوردند بازارها بسته است، مردم رفته اند در قبرستان ها مشغول گريه و زارى هستند و تهيه سفر آخرت مى بينند. حضرت سليمان عرض كرد : خدايا چه كيفيت است؟ مردم چرا دل به كاسبى نمى دهند؟

خطاب شد : اى سليمان تو دلال بازار را گرفته اى، حبس كرده اى. نگفتم مصلحت نيست شيطان را حبس كنى.

حضرت سليمان فرستاد و شيطان را رها كردند، فردا كه شد مردم صبح زود رفتند دكان ها را باز كردند و مشغول كار و كسب شدند. پس اگر شيطان نباشد امورات دنيا نظم نمى گيرد.

چنان كه گفته اند :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اگر نيك و بدى ديدى مزن دم  |  | كه هم ابليس مى بايد هم آدم  |

## 68 : اگر برگردى قبولت مى كنيم

روايت كرده اند كه جوانى در بنى اسرائيل بود كه بيست سال اطاعت و عبادت كرد و بيست سال معصيت كرد، روزى در آينه نگاه كرد ديد موهايش سفيد شده. به خود آمد و از كرده خود پشيمان شد. عرض كرد : الهى بيست سال عبادت و بيست سال معصيت كردم، اگر به سوى تو برگردم آيا قبولم مى كنى؟ صدائى شنيد.

احببنا فاجبناك، تركتنا فتركناك و عصينا فامهلناك و ان رجعت الينا قبلناك

يعنى : ما را دوست داشتى پس تو را دوست داشتيم، ما را ترك كردى پس تو را ترك كرديم، معصيت ما را كردى تو را مهلت داديم، پس اگر برگردى به جانب ما تو را قبول مى كنيم.

از اين مرحمت ها از خدا نسبت به تمام امت ها بوده و در اين امت هزار مقابل.

در هر حالتى شخص بايد اميدش به خدا باشد. حضرت لقمان به پسرش ‍ وصيت كرد كه اگر گناه جن و انس را دارى چنان اميدوار به خدا باش كه تو را رحم كند و اگر عبادت ثقلين «جن و انس» را دارى بترس از آنكه مبادا تو را عذاب كند.

## 69 : سه موضوع را براى خود شفيع قرار داد

روايت شده مردى از دنيا رفت. خداى مهربان به حضرت موسى عليه‌السلام وحى كرد : يكى از دوستانم مرده است، تو او را غسل بده. هنگامى كه موسى آمد تا او را غسل دهد ديد مردم او را به علت فسق و گناهانش در ميان مزبله و خاكروبه ها انداخته اند. حضرت موسى گفت : بار خدايا تو مى شنوى كه مردم درباره گناهان اين مرد چه مى گويند؟

خداوند فرمود : يا موسى اين مرد به هنگام مردن سه موضوع را براى خود شفيع قرار داد كه اگر آنها را براى گناه كاران شفيع قرار مى داد، كليه آنان را مى آمرزيدم.

گفت : 1 - پروردگارا! اگر چه من مرتكب گناهان زيادى شده ام ولى اين ارتكاب به علت فريب شيطان و همنشين بودن با بدان بوده است و تو مى دانى كه من قلبا راضى به انجام اين گناهان نبوده ام.

2 - گرچه من با افراد فاسق مرتكب معصيت مى شدم ولى در عين حال نشست و برخواست با نيكوكاران را بيشتر دوست مى داشتم.

3 - اينكه هرگاه شخص نيكوكار و شخص گنهكارى براى حاجتى نزد من مى آمدند من حاجت آن شخص نيكوكار را مقدم مى داشتم.

## 70 : اينها مايه فساد هستند

از حضرت سجاد عليه‌السلام روايت شده : پس از آنكه خداى تعالى خواست آدم ابوالبشر را خلق كند : ملائكه اعتراض كردند و گفتند : اينها مايه فساد مى شوند خداوند آنها را نهى فرمود : كه من مى دانم آنچه را كه شما نمى دانيد. (يعنى شما خار را مى بيند، گل را هم ملاحظه مى كنيد. )

خداوند ملائكه را در اثر اين اعتراض هفت هزار سال از نور مهجور نمود و پس از آن ملائكه درصدد استغفار بر آمدند. خداى تعالى مسجدى در آسمان هفتم ايجاد نمود و دستور فرمود تا براى استغفار هفت هزار سال دور اين مسجد طواف كنند. روايت دارد كه اگر سنگى از اين مسجد رها كنند «به طور مستقيم» به روى بام خانه كعبه مى آيد. «جاى تأمل است»

ولى اگر انسان هفت مرتبه دور خانه كعبه بگردد اجر آن برابر است با هفت هزار طواف ملائكه.

يكى ديگر از عظمت هاى بيت المعمور آنست كه هر روز هفتاد هزار ملك را خدا خلق مى كند و آنها وارد بيت المعمور مى شوند و به ذكر خدا مشغول مى گردند و وقتى بيرون آمدند ديگر نوبت آنها نمى شود تا قيام قيامت.

ديگر از خصوصيات بيت المعمور آن است كه سيد ابن طاووس نقل فرموده است :

در بيت المعمور ملائكى هستند كه عده اى در طرف راست و عده اى در طرف چپ قرار دارند و شب كه مى شود كرام الكاتبين، نامه عمل مؤمن را در آسمان به اين مسجد مى برند و ملائكه طرف راست اين مسجد آن نامه را با احترام گرفته و از روى آن نوشته بر مى دارند و اگر نامه عمل به اعمال زشت سياه شده باشد، ملائكه طرف چپ آن را گرفته و از روى آن نسخه بر مى دارند.

بدين طريق، يك نسخه از اعمال هر بشر در اين مسجد موجود است و اين براى آن است كه در روز قيامت كسى نتواند اعمال گذشته خود را انكار كند.

## 71 : سه مرتبه كور شد خدا شفايش داد

شعيب پيغمبر آن قدر گريه كرد تا چشمش كور شد. خداوند چشم او را شفا داد. باز در اثر گريه كور شد باز شفا يافت، باز كور شد، خداوند فرمود :

شعيب! ما كه تو را به ثواب مى رسانيم، چرا چنين مى كنى؟

عرض كرد : مناجات را دوست دارم، خداوند هم موسى را خادم او قرار داد درد دنيا.

حضرت عيسى بن مريم عليه‌السلام سه نفر را ديدند كه همه محزون بودند و بدنهايشان ضعيف و رخسارشان زرد.

فرمود : چه چيز شما را به اين روز انداخته؟

گفتند : خوف خدا.

فرمود : حق است بر خدا كه ترسناك را مورد امان قرار دهد.

سه نفر ديگر را ديدند كه از آنها مغموم ترند. علت را پرسيد؟

گفتند : شوق و محبت خدا ما را چنين كرده.

فرمود : حق است بر خدا كه آنچه اميد داريد به شما بدهد.

سه نفر ديگر را هم ديد از آنها كه پرسيد؟

گفتند : از دوستى خدا اينطور شده ايم.

سه مرتبه به آنها گفت : انتم المقربون شمائيد نزديكان به درگاه خداوند.

## 72 : اعمال انسان

«بزرگى» پسرى داشت. يك روز به پسرش فرمود : من حاجتى دارم اگر آن را بگويم انجام مى دهى؟

پسر گفت : بلى.

پدر گفت : هر شب كه به خانه مى آئى اعمال روز خودت را براى من شرح بده.

شب كه شد، پسر آمد كه به قول خود وفا كند؛ مقدارى از اعمال خود را ذكر كرد و از گفتن بعضى از اعمال خوددارى نمود. آن وقت پدر به او گفت : من بنده ضعيفى از بندگان خدا هستم، وقتى تو اعمال خودت را نمى توانى به من بگوئى پس چطور به خدا در فرداى قيامت مى گوئى؟ و چگونه اعمالت را در محضر خلائق مى خوانى؟

## 73 : مؤمن بين دو نور است

در علم اخلاق ذكر شده است كه انسان ماداميكه در اين عالم است، براى تكامل خودش هم خوف لازم دارد و هم رجاء، تا بتواند بار تكليف را تا سفر آخرت بكشد. اگر تازيانه خوف نباشد غير از هواپرستى كارى از او برنمى آيد و همينطور اگر رجائى هم نباشد شوقى ندارد و لذا فرمود :

مؤمن هميشه بين دو نور است كه هيچ يك بر ديگرى غالب نمى گردد و اگر يكى غالب گردد بار سفر را به منزل نمى رساند هر دو نور بايد مساوى باشند.

حديثى است كه مى فرمايد : اگر گناه تو گناه اولين و آخرين باشد باز هم از عفو خدا نااميد مباش، زيرا اگر به درگاهش بيائى تو را مى بخشد، چه مانعى دارد كه تو را پاك نمايد.

و در مقام خوف هم فرمود : اگر عمل تمام خائفين را هم داشته باشى باز هم بترس، چون ممكن است از آنكه خدا يك لحظه تو را به خودت واگذار كند كه اگر به خودت واگذار كند به كثافت كارى مى افتى.

شخصى از حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام سؤال كرد كه بلعم باعورا چه شد كه با آن همه علم عاقبت مانند سگ شد؟

حضرت فرمود : چون خدا او را يك لحظه به خودش واگذار كرد.

عرض كرد : چه شد كه به خودش واگذارش كرد؟

حضرت فرمود : به واسطه آنكه شكر نعمت ننمود.

مؤمن عاقل بايستى صفت انبياء را كه تشبيه به چراغ شده است داشته باشد، يعنى چراغ دو چيز لازم دارد تا روشن شود، يكى روغن و ديگرى افروزنده آن «كبريت». اگر روغن نداشته باشد فتيله مى سوزد و اگر شعله اى به آن زده نشود خاموش است و روشن نمى شود. قلب مؤمن هم مانند چراغ است، نكند شيطان او را بفريبد.

متوجه باشد كه خدا مى بخشد و از آن طرف هم به توسط كبريت خوف، روشن باشد تا بتواند سفر را طى كند.

## 74 : چرا مناجات را ترك كردى

مردى بود عابد و هميشه با خداى خويش راز و نياز مى نمود و ذكر الله، الله داشت. روزى شيطان بر او ظاهر شد و وى را وسوسه كرد و به او گفت : اى مرد اين همه كه تو گفتى الله الله، سحرها از خواب خويش گذشتى و بلند شدى و با اين سوز و درد، هى گفتى الله، الله، الله، آخر يك مرتبه شد كه تو لبيك بشنوى؟ تو اگر در خانه كسى رفته بودى و اين اندازه ناله كرده بودى، لا اقل يك مرتبه جوابت را داده بودند. اين مرد ديد ظاهرا حرفى است منطقى و لذا در او مؤ ثر افتاد و از آن به بعد دهانش بسته شد و ديگر الله، الله، نمى گفت.

در عالم رؤ يا هاتفى به او گفت : تو چرا مناجات خودت را ترك كردى؟

پاسخ داد : من مى بينم اين همه مناجات كه مى كنم و اين همه درد و سوزى كه دارم، يك مرتبه نشد در جواب من لبيك گفته شود.

هاتف گفت : ولى من از طرف خدا مامورم كه جواب تو را بدهم.

گفت :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| همان الله تو لبيك ما است  |  | آن نياز و سوز و دردت پيك ماست  |

يعنى : همان درد و سوز و عشقى كه ما در دل تو قرار داديم اين خودش لبيك ماست.

## 75 : آفريدگار نمرود كيست

چون هنگام آن رسيد كه آفتاب دولت ابراهيم خليل عليه‌السلام از مشرق سعادت طلوع كند، منجمان نمرود را اطلاع دادند كه امسال پسرى به وجود خواهد آمد كه ملك تو بر دست او زايل مى شود. نمرود دستور داد : هر پسرى كه در عرصه ملك او به وجود آيد او را بكشند تا موقع ولادت تا ابراهيم رسيد و ذات مبارك او از حرم رحم به فضاى وجود فراميد. مادر ابراهيم از بيم گماشتگان نمرود، فرزند خود را در قماشى «پارچه اى» پيچيد و به غارى برد، در آنجا نهاد و در غار را محكم كرده و بازگشت.

روز ديگر فرصت پيدا نموده و به غار رفت تا حال فرزند خود را مطالعه كند، ابراهيم عليه‌السلام را در حال سلامتى يافت و ديد انگشت سبابه را بر عادت اطفال در دهن گرفته، مى مكد و بوسيله آن تغذى مى نمايد. او را شير داد و بازگشت و هر وقت فرصت مى يافت به غار رفته، او را شير مى داد و از حالش اطلاع حاصل مى نمود، تا هفت سال بر اين وضع گذشت. آثار عقل و نشانه هاى فراست از پيشانى مبارك او ظاهر گشت.

روزى از مادر خود سؤال كرد : آفريدگار من كيست؟

مادر جواب داد : نمرود.

پرسيد كه آفريدگار نمرود كيست؟

مادر از جواب او فرو ماند و دانست كه اين پسر همانست كه به واسطه وجود مبارك او بناء ملك نمرود خراب خواهد شد.

## 76 : از عظمت خدا سربلند نكرده اند

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود :

وقتى به معراج رفتم ديدم ملكى را كه هزار هزار دست دارد «يك ميليون» و هر دستى هزار هزار انگشت و هر انگشتى هزار هزار بند دارد.

آن ملك گفت : من حساب دانه هاى قطرات باران را مى دانم كه چند تا در صحرا و چند دانه در دريا مى بارد و عرض كرد : تعداد قطرات باران را از ابتداى خلقت تا حال را مى دانم ؛ آن وقت عرض كرد : حسابى است كه من از محاسبه آن عاجزم.

فرمود : چيست؟

عرض كرد : هرگاه جماعتى از امت تو با هم باشند و همه با هم بر تو صلوات بفرستند من از محاسبه ثواب آن صلوات عاجزم اللهم صل على محمد و آل محمد

يكى ديگر از آيات كبريائى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در ليله المعراج مشاهده فرمود كه نسبت به آيات ديگر اكبر است، اين است كه فرمود :

ملكى ديدم نصف بدنش از برف و نيمى ديگر از آتش است. اين ملك ندائى مى داد و مى گفت : اى خدا، اى كسى كه بين آتش و برف الفت انداختى، دلهاى مؤمنين را با هم مالوف گردان.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود : رسيدم به ملائكى كه ايستاده بودند و سرهايشان به زير بود و عجب آنكه عضوى از اعضاى ايشان كه حمد خدا را نكند نبود، پرسيدم : اينها كه هستند؟ جبرئيل عرض كرد : از اول خلقت تا حال از عظمت خدا سر بلند نكرده اند.

## 77 : در مقابل خوبى، خوبى است

به يك جوان عابد بنى اسرائيل در خواب خبر دادند خدا در نصف عمر، تو را غنى و نصف ديگر فقيرت مى نمايد و انتخاب اينكه اول فقر باشد يا غنا به عهده خودت است. در عالم خواب گفت : مرا زنى است و بايد با او مشورت كنم «اينكه گفته اند با زن مشورت نكنيد، مشورت با زنانى است كه عقلشان ضعيف و اهل شهوتند، نه زنان صالحه كه در عقل كم از مردان نيستند» وقتى بيدار شد با زن صالحه اش مشورت كرد. زن صالحه گفت : بهتر است نصف اول عمرت غنى شوى. مرد گفت : آخر عمر ضعيف مى شوم. گفت : اينطور بهتر است. او هم قبول كرد. از فردا غنى شد.

زن گفت : خدا از آن طرف مال مى دهد تو از اين طرف در راه خدا انفاق كن. كم كه نمى شود هيچ، بلكه هرچه بدهى باز مى آيد، چون وعده داده اند.

خلاصه، نصفه اول عمرش تمام شد، تاريخى رسيد كه بايستى از آن تاريخ فقير شود، ولى ديدند همانطور غنى است و مال مى آيد.

عرض كرد : خدايا چطور شد كه فقير نشدم. در عالم رؤ يا به او گفتند : چون در راه ما انفاق كردى، ما بقيه عمرت را هم غنى و ثروتمند قرار داديم. يعنى در مقابل خوبى، خوبى و در مقابل بدى، بدى است.

## 78 : اينطور از نظر لطف افتاد

مرحوم مجلسى مى نويسد : در بنى اسرائيل مرد فاسقى بوده كه ملقب به خليع بود (معلوم مى شود كه خليع به اشخاص خيلى گناهكار گفته مى شده است) اين شخص به سوى عابدى آمد تا خدا به بركت عابد او را بيامرزد.

عابد بدبخت كه عالم نبود از هم نشينى با او اظهار اشمئزاز «ناراحتى و نفرت» كرد. كار اين عابد به جايى رسيده بود كه وقتى در آفتاب قرار مى گرفت قطعه اى ابر بالاى سرش سياهى مى انداخت، وقتى كه اين شخص ‍ گناهكار پهلوى عابد نشست و دلشكسته برخواست، قطعه ابرى كه سايبان عابد بود روى سر اين گناهكار حركت كرد، عابد متعجب شد كه چه شد، وحى رسيد به پيغمبر آن زمان كه عابد به واسطه اينكه مشمئز شد اينطور از نظر لطف افتاد.

امام صادق عليه‌السلام فرمود :

عابد و فاسقى وارد مسجد شدند در موقع خروج عكس شدند، يعنى وقتى فاسق وارد مسجد شد و اهل عبادت را ديد دل شكسته شد و خدا او را دوست داشت اما عابد بدبخت تا چشمش به فاسق افتاد گفت :

اين كيست كه داخل مؤمنين آمده؟ بواسطه همين فكر كه خود را بالا ديد، پست شد.

## 79 : مانند پير زنان خدا را بشناسيد

اميرالمؤمنين عليه‌السلام با جمعى از پيروان در معبرى عبور مى نمود، پيرزنى را ديد كه با چرخ نخ ريسى خود مشغول رشتن پنبه بود. پرسيد : پيرزن بما ذا عرفت ربك خدا را به چه چيزى شناختى؟

پير زن به جاى جواب، دست از دسته چرخ برداشت. طولى نكشيد پس از چند مرتبه دور زدن چرخ از حركت ايستاد. عجوزه گفت : يا على چرخ بدين كوچكى براى حركت احتياج به چون منى دارد، آيا ممكن است افلاك به اين عظمت و كرات به اين بزرگى بدون مدبرى دانا و حكيم و صانعى توانا و عليم با نظم معينى به گردش افتد و از گردش خود باز نايستد.

على عليه‌السلام روى به اصحاب خود نمود و فرمود :

عليكم بدين العجائز

مانند پيرزنان خدا را بشناسيد.

## 80 : چه كسى به گنجشك اين علم را داد

سياحى و جهانگردى از جنگلى مى گذشت كه چشمش به گنجشكى افتاد كه بر روى درختى نشسته و با وضعيكه اضطراب و وحشت از آن آشكار بود، صداهاى پى در پى مى آمد و آشفته بود، توجه صياد را به خود جلب نمود و دقت كرد، ديد در هر چند ثانيه آن حيوان حركت مى نمايد و بر بالاى درخت ديگرى مى پرد. در اين هنگام مشاهده كرد مار سياهى از همان درخت در حال بالا رفتن است و در آن درخت لانه گنجشك است. فهميد اين مار قصد آشيانه و بچه هاى گنجشك را كرده. در اين بين ديد گنجشك يك نوع برگ مخصوص با عجله تمام مى چيند و بر گرد لانه خود قرار مى دهد.

همينكه اطراف آشيانه را پر از برگ نمود، آنگاه بر روى شاخه اى نشست و منتظر نتيجه شد، مار بالا آمد و به سوى آشيانه رسيد. وقتى كه بوى برگها به مشامش خورد با شتاب زياد بازگشت و از بالاى درخت پايين آمد. سياح دانست كه آن برگها براى مار سم كشنده اى بوده و خداوند عزيز گنجشك را براى حفظ از دشمن به آنها راهنمائى كرده.

## 81 : در محبت صادق و راستگو نيست

حضرت سليمان عليه‌السلام مورى ديد كه به ماده خود مى گفت : براى چه از من دورى مى كنى و در مقابل خواسته هايم تسليم نمى شوى و حال آنكه اگر من بخواهم تمام بارگاه و قبله سليمان را با نيشم گرفته و به دريا مى اندازم.

سليمان از سخن مور تبسم كرده و آنها را پيش خود خواند و پرسيد : چگونه مى توانى اى مور بارگاه سليمان را به دريا اندازى؟

مور پاسخ داد : نمى توانم يا نبى الله. ولى مرد گاهى در مقابل زوجه اش بزرگ و توانا نشان مى دهد و به خاطر تعظيم و تزئين خود به گزاف سخنان مى گويد.

از اينها گذشته عاشق در مقابل عشق، مغلوب است و در گفتار و رفتار، او را ملامت نمى توان كرد.

حضرت سليمان عليه‌السلام به مور فرمود : چرا اطاعت شوهر خود را نمى كنى و خويش را تسليم او نمى نمائى، در صورتيكه او تو را دوست مى دارد؟

مور گفت : يا نبى الله شوهرم در محبت من صادق و راستگو نيست، زيرا جز من به ديگرى هم محبت و علاقه دارد.

اين سخن در سليمان تاثير عميقى گذاشت و شروع به گريه نمود. پس از آن مدت چهل روز از مردم كناره گرفت و پيوسته از پروردگار جهان مسئلت مى كرد كه محبت و علاقه او را خالص كرده و علاقه هاى ديگر را از قلب او خارج نمايد.

## 82 : ميوه بهشت 100هزار طعم دارد

از خاتم الانبياء صلى‌الله‌عليه‌وآله منقول است : كه مؤمن بر تخت خود در بهشت نشسته كه ناگاه مرغانى كه قدر شترى هستند مى آيند. مؤمن اراده خوردن گوشت آنها را مى كند، مرغان فورا مى نشينند، بال هاى مرغ ريخته و كباب مى شود و مؤمن آن را مى خورد و چون مؤمن سير شد و الحمدلله گفت، مرغ زنده مى شود و مى پرد و بين مرغان افتخار مى كند.

باز از حضرت خاتم الانبياء صلى‌الله‌عليه‌وآله است كه فرمود :

هريك از ميوه هاى بهشتى يكصدهزار طعم دارد. آنجا دستگاه طور ديگرى است. اين چه نيروئى است كه مؤمن پيدا مى كند كه مى تواند يكصدهزار طعم را در آن واحد بچشد. ساق درخت هاى بهشت از طلاست و خار و چوب ندارد و ساقه اش هم ميوه دارد و هر ميوه اى كه مومن اراده كند فورا جلوى او حاضر مى شود و نكته مهمتر آن كه مؤمن در حال خوردن ميوه اى كه در دهان اوست همان ميوه به ميوه مطلوب ديگرى مبدل مى گردد.

روايتى است از حضرت خاتم كه فرمودند :

در عالم رويا عمويم حمزه را ديدم «پس از شهادت حمزه» در حاليكه طبقى از انگور بهشتى نزد او بود. يك مرتبه انگور مبدل به خرما شد. حضرت فرمود : از عمويم سؤال كردم، افضل اعمال را چه يافتى؟

حضرت حمزه فرمود :

1 - سيراب كردن تشنه اى به دست انسان.

2 - صلوات بر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله.

3 - محبت ابن عمت على بن ابيطالب عليه‌السلام.

خدايا به حق وليت على عليه‌السلام دل هاى ما را مملو از محبت او كن و ما را از دوستان او قرار بده.

## 83 : رعضه دختر نمرود عروس حضرت ابراهيم

نمرود با دخترش «رعضه» نشسته بود و منظره آتش انداختن حضرت ابراهيم عليه‌السلام را نگاه مى كردند. دختر ايستاد بالاى بلندى ديد كه ابراهيم ميان آتش است اما محوطه گلستان شده است. رعضه گفت :

يا ابراهيم اين چه حال است كه آتش تو را نمى سوزاند؟

حضرت ابراهيم عليه‌السلام فرمود :

من كان على لسانه بسم الله الرحمن الرحيم و فى قلبه معرفت الله لا يحرقه النار

زبانى كه به نام خدا گويا باشد و قلبى كه معرفت خدا در او باشد آتش براى او اثر ندارد. رعضه گفت : من هم مايل هستم با تو همراه باشم. ابراهيم فرمود بگو :

لا اله الا الله ابراهيم خليل الله

و بعد از آن در آتش بيا. رعضه گفت : لا اله الا الله ابراهيم خليل الله و پا را در آتش نهاد، خود را نزد ابراهيم رساند و در حضورش ايمان تازه كرد و به سلامت به جانب پدر بازگشت. نمرود با ديدن اين منظره تعجب كنان در عين حال ترس از مملكت، دختر را موعظه و نصيحت پيش خواند ولى اثر نكرد.

پروردگار رحيم به جبرئيل امر فرمود : بگير بنده مرا، جبرئيل رعضه را از آن مهلكه رهانيد و نزد خليل آورد.

رعضه در تمام مشقت ها با ابراهيم همراه بود تا آنكه حضرت او را به ازدواج يكى از پسرانش درآورد.

خداى تعالى فرزندانى به آنها عنايت فرمود كه همه بر مسند نبوت و پيامبرى قرار گرفتند.

## 84 : پيغام موسى به خدا

حضرت موسى عليه‌السلام در راهى كه به مناجات با خداوند مى رفت مردى را ديد كه در ميان خاكستر قرار گرفته و لباسى در تن ندارد. جوان كه حضرت راديد، عرض كرد از خداوند بخواه كه عنايتى در حق من بشود. چون گذشت رسيد به كسى كه از كثرت خدم و حشم و وفور مال و ثروت به تنگ آمده، گفت : يا كليم الله! از خداوند بخواه قدرى از گرفتارى من كم شود و از زيادى نعمت من به بندگان مستمندش بدهد.

موسى عليه‌السلام به مناجات آمد، ندا رسيد چرا پيغام بندگان ما را نمى دهى؟

عرض كرد : الهى خود مى دانى و بر هر نهفته اى آگاهى.

ندا رسيد اى موسى! جوان خاكستر نشين را بگو اگر زياد حرف بزنى باد را امر مى كنم خاكستر را از دورت برهاند.

و توانگر را بگو زياد بيهوده مگويد كه عنايت بيشتر خواهد شد. من عالمى حكيم و عليم هستم.

حضرت از دل گذراند كه از علت اين خواست خدا آگاه شود. ندا رسيد : آن جوان خاكستر نشين پدرى داشت ثروتمند وقتى كه مرد فرزندش را به مال و ثروت خود سپرد، اما توانگر را پدرى بود فقير هنگام مردن فرزندش را به ما سپرده بود. نتيجه اينان اين چنين است.

## 85 : من حيا مى كنم

چون زليخا بدام محبت حضرت زهرا گرفتار گرديد هميشه در تهيه و خيال وصال بود و حيله ها و نيرنگ ها به كار مى برد تا آخر عمر چنانكه مشهور است، هفت خانه در يكديگر ساخت و حضرت يوسف عليه‌السلام را به خانه هفتمين برد، درها را بست و از آن حضرت كام دل خواست. اصرار و چابلوسى را از حد گذراند.

در حصول آن هرچه مبالغه كرد، حضرت از ارتكاب آن امر شنيع انكار فرمود. در آن خانه بتى بود كه زليخا او را مى پرستيد، در وقت طلب مباشرت، پرده اى به سر آن پوشيد.

حضرت سبب آن را استفسار نمود. زليخا گفت : به جهت آنكه بر حال ما واقف نشود.

حضرت يوسف عليه‌السلام فرمود : هرگاه از معبود خود كه جمادى بيش ‍ نيست و شعور بر هيچ امرى ندارد، شرم مى كنى، من از معبود خود كه پروردگار قهار و يگانه و داناى هر پنهانى است شرم و حيا نكنم و خود را از دست زليخا كشيد و فرار نمود.

## 86 : به خاطر توبه گناهكار، باران فرستادم

در زمان حضرت موسى عليه‌السلام در بنى اسرائيل به جهت نيامدن باران قحطى شد. مردم خدمت حضرت موسى رسيدند و گفتند : براى ما نماز استسقاء «نماز باران» بخوان. حضرت موسى عليه‌السلام برخواست كه با قوم خود براى دعاى باران بروند و بيشتر از هفتاد هزار نفر بودند. هرچه دعا كردند باران نيامد.

حضرت موسى عليه‌السلام عرض كرد : خدايا چرا باران نمى آيد، مگر قدر و منزلت من نزد تو كهنه شده؟ خطاب رسيد : نه، ليكن ميان شما يك نفر است كه چهل سال مرا معصيت مى كند. به او بگو از جمعيت خارج شود تا باران رحمتم را نازل كنم. موسى عليه‌السلام عرض كرد : الهى صداى من ضعيف است، چگونه به هفتاد هزار جمعيت برسد؟

خطاب شد : اى موسى تو بگو من صداى تو را به مردم مى رسانم. حضرت موسى به صداى بلند صدا زد : اى كسى كه چهل سال است معصيت خدا را مى كنى از ميان ما برخيز و بيرون رو كه خداوند به جهت شومى و بدى تو باران رحمتش را از ما قطع كرده.

آن مرد عاصى برخواست نگاهى به اطراف كرد، ديد كسى بيرون نرفت. فهميد خودش بايد بيرون برود. با خود گفت چه كنم. اگر برخيزم و از ميان مردم بروم كه مردم مرا مى بينند و مى شناسند و رسوا مى شوم و اگر نروم كه خدا باران نمى دهد. همانجا نشست و از روى حقيقت توبه كرد و از كرده خود پشيمان شد. يكدفعه ابرها آمده و به هم متصل شد و چنان بارانى آمد كه تمام سيراب شدند.

موسى عرض كرد : الهى كسى كه از ميان ما بيرون نرفت چگونه شد كه باران آمد؟

خطاب شد : سقيتكم بالذى منعتكم به به شما باران دادم، به سبب آن كسى كه شما را منع كردم و گفتم از ميان شما بيرون برود.

موسى عليه‌السلام عرض كرد : خدايا! اين بنده را به من بنما.

خطاب شد : اى موسى آن وقتى كه مرا معصيت مى كرد رسوايش نكردم، حال كه توبه كرده او را رسوا كنم؟ حاشا، من نمامين «و سخن چينان را» دشمن مى دارم، خود نمامى كنم؟

## 87 : بايد بندگى خدا كرد

ابومنصور سامانى وزير سلطان طغرل بود. عادت داشت پس از نماز صبح بر سر سجاده نشيند و دعا كند تا آفتاب طلوع كند. آنگاه به خدمت سلطان مى رفت. صبحگاهى از طلوع آفتاب براى امر مهمى سلطان كسانى را به طلب وزير فرستاد، آنان آمدند و او را به حضور خواندند وزير چون ادعيه و ذكرهايش تمام نشده بود به فرمان شاه التفات نكرد و به دعا و مناجات ادامه داد. آنان نزد سلطان آمده وى را از عدم توجه وزير آگاه كردند. وزير چون دعايش تمام شد به خدمت سلطان آمد. سلطان با نهايت خشم و غضب گفت : تو را چه شده كه به گفته ما اعتناء نمى كنى و چون فرمان ما به تو رسد تاخير مى اندازى؟

وزير گفت : شاها، من بنده خدايم و چاكر شما. تا از بندگى خدا فارغ نشوم به چاكرى نتوانم پرداخت. اين كلمه در سلطان چنان اثر كرد كه گريان شده و وزير را تحسين نمود و گفت : بندگى خدا را بر چاكرى ما مقدم دار تا به بركات آن سلطنت ما پابرجا باشد.

## 88 : خداوندا اين عمل براى رضاى تو است

پهلوانى به نام پوريا به تمام شهرها رفته و با پهلوانان دست و پنجه نرم كرد و بر همه غالب شده بود. آينه اى سر زانو بسته بود كه اين علامت آن است كه هنوز به زمين نخورده است.

وقتى به اصفهان وارد شد، با همه پهلوانان كشتى گرفته و آنان را به زمين زد و همگان بازوبند او را مهر كردند. نوبت به پهلوان دربار رسيد. اعلام عمومى صادر شد. تمام مردم شهر براى ديدن قهرمانان روز جمعه در ميدان شاه اصفهان (ميدان امام فعلى) حاضر شدند. شب جمعه فرارسيد.

پوريا كه در يكى از اطاق هاى ميدان منزل داشت، كنار اطاق نشست. پيرزنى را ديد كه يك ظرف حلوا در دست گرفته به مردم مى داد و مى گفت :

حاجتى دارم دعا كنيد. آنگاه مقابل پوريا رسيد. پوريا از پيرزن سؤال كرد، پيرزن چه حاجت دارى؟

پيرزن گفت : پسرم پهلوان پايتخت است، قرار شده فردا با پهلوانى كه تمام پهلوانان را به زمين زده كشتى بگيرد. چون اراده زندگى چند نفر زن و بچه با اوست، نذر كردم كه پسرم از دست او زمين نخورد كه در نتيجه حقوقش ‍ قطع بشود.

پوريا قدرى حلوا خورد و سپس پيرزن رفت. روز موعد رسيد. سلطان براى مشاهده در محل نمايش زورآزمائى قهرمانان در جايگاه مخصوص قرار گرفته. مردم ازدحام كردند. پهلوانان در وسط ميدان ايستادند. پوريا دست پهلوان پايتخت را گرفته، حركتى داد، ديد متاسفانه هيچ تاب و مقاومتى ندارد. زمين كوبيدن او احتياج به زور ندارد. آنگاه پيرزن يادش آمد كه زمين خوردن اين پهلوان باعث بريدن نان چندين نفر خواهد شد، با خود گفت :

پوريا تو قهرمان را به زمين زدى، امروز براى خدا از دست اين پهلوان به زمين بخور. چنانچه او را به زمين بزنى با ناله آن پيرزن چه مى كنى ؟ شروع كرد كشتى گرفتن كه يك مرتبه خود را به زمين انداخت. پهلوان پايتخت روى سينه اش نشست و با زانو به سينه او مى زد، در آن هنگام گفت : خداوندا اين عمل براى رضاى تو است، از من بپذير.

پس از مرگ، پوريا هم براى يك مجاهده با نفس آثارش جاويد و براى هميشه نام پورياى ولى باقى است.

والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا و ان الله لمع المحسنين (4)

ترجمه : «و آن افرادى كه درباره ما جد و جهد نمايند ما حتما آنان را رد راه هاى خودمان هدايت خواهيم كرد و يقينا خدا با نيكوكاران است. »

## 89 : چرا پروردگارت را عبادت نمى كنى

هنگامى كه در آفريقاى غربى جنگ واقع شد، عده زيادى در اين جنگ كشته شدند.

پس از پايان جنگ راهبى كه در آن نواحى بود از صومعه خويش بيرون آمد و چشمش به مردى افتاد كه مانند مرده اى بر روى زمين خوابيده است. نزديك او رفت. پس از دقت زياد او را زنده يافت و با زحمت فراوان به صومعه خودش منتقلش كرد. مدتى به معالجه او اشتغال داشت تا اينكه بهبودى حاصل نمود. راهب در مدت معالجه بنا به عادت خود و رسوم مذهبى شبانه روز را به نماز و دعا و مناجات مى گذرانيد، ولى سرباز مجروح پس از بهبودى هم هيچ گونه عملى از اعمال دين را انجام نمى داد. روزى راهب پرسيد : تو چرا پروردگارت را عبادت نمى كنى؟

سرباز جواب داد : آيا پروردگار موهومى را كه وجود ندارد عبادت كنم؟ راهب از شنيدن اين سخن ساكت شد و هيچ نگفت تا مدتى گذشت.

يك روز براى گردش از صومعه خارج شدند و در ميان بيابان قدم مى زدند. چشم راهب بر اثر قدم هاى حيوانى افتاد. پرسيد : اين چه اثرى است؟ سرباز جواب داد : محل پاى حيوانى است.

راهب گفت : در اين بيابان من حيوانى نديده ام.

سرباز مجروح جواب داد : غيرممكن است همين اثر كافى است در اينكه ثابت كند قطعا در اينجا حيوانى بوده و از اين محل عبور كرده است.

راهب گفت : اثر پائى بر وجود حيوان دلالت مى كند، آيا اين آثار بديعه و اين مخلوقات محيرالعقول و اين كرات درخشان و ستارگان فروزان «و رفت و آمد شب و روز» بر قادرى توانا و صانعى حى و دانا دلالت نمى كند؟

سرباز مجروح شرمنده شد و ايمان آورد و از حسن راهنمائى راهب تشكر كرد.

## 90 : او هرچه هست بنده ما است

وقتى خطاب رسيد به عزرائيل كه تا به حال دلت به حال بندگان ما سوخته است؟

عرض كرد : پروردگارا هرزمان به حال بندگانت رقت مى كنم خانه اى مى روم كه بايد پدرى را از آن خانه قبض روح كنم كه بچه هاى خردسال دارد، به حال آنها دلم بسيار مى سوزد.

گاهى پسرى را از مقابل چشم پدر و مادرى مى برم كه آنها دلبستگى تمام به آن جوان دارند، پس دلم به حال آنها مى سوزد.

وقتى به بالين مادرى مى روم كه كودكانى خردسال اطراف بستر مادرند، قبض روح آن مادر باعث يتيمى بچه هاست.

اما چه كنم كه در برابر امر تو نتوانم تاخير كنم، پس به اين ترتيب رقت به حال همه مى نمايم.

خطاب شد تا به حال دلت به حال كدام يك از بندگان بيشتر سوخته است؟

عرض كرد : زمانى كشتى روى دريا مى رفت به امر تو اهل آن را غرق كرده، همه هلاك شدند، مگر زنى كه بچه اش تازه به دنيا آمده بود. امر كردى آن دو را بگذارم. آن زن و بچه در آغوشش روى تخته پاره اى متصل شدند. پس به امر تو مادر را قبض روح كردم. بچه تنها ماند. دلم به حال بچه سوخت. موج دريا آن را به اطراف مى انداخت. بسيار رقت به حال او كردم. خطاب رسيد اى عزرائيل دانستى من با آن بچه چه كردم؟

موج دريا را امر كردم وى را در جزيره خوش آب و هوائى ببرد. باد را حكم كردم خار و خاشاك روى آن طفل نريزد، ابر را فرمان دادم تا روى او باران نريزد.

خورشيد را امر كردم كه از حرارتش به آن بچه آسيب نرساند و در آن بيشه پلنگى تازه بچه اش متولد شده بود، او را حكم و دستور دادم كه بچه را شير بدهد. پس آن قدر پلنگ آن بچه را شير داد كه از شير وى پرورش پيدا كرد.

بچه بزرگ شد، به راه افتاد. روزى كشتى از كنار جزيره مى گذشت، محبت آن بچه را در دل ناخداى كشتى قرار دادم. وى را سوار نموده، به شهر بردند.

اى عزرائيل رفته رفته كار آن بچه به جائى رسيد كه به مقام سلطنت رساندم. وقتى كه اظهار عداوت با من نمود، ابراهيم پيغمبر را امر نمودم كه وى را با من آشكار كند، اما او كه نمرود نامش بود گفت :

من خودم خداى زمين هستم و بايد با خداى آسمان بجنگم. صندوقى درست كرده، امر نمود چهار كركس به پايه هاى آن بستند و آنها را گرسنه نگاه داشته، چند قطعه گوشت هم به آن صندوق آويخته، خود با تير و كمان در ميان صندوق نشسته، كركس ها را رها كرد، رو به آسمان رفتند. آنقدر كه زمين به مانند سپرى به نظر نمرود مى رسيد. آن هنگام تير به كمان گذارده به جانب آسمان انداخت. به جبرئيل امر كردم كه ماهى از درياى مكفوف گرفته و مقابل تيرش قرار دهد.

جبرئيل عرض كرد : خدايا! نمرود به نظر خود به جنگ تو آمده، تو اينقدر مهربانى در حق وى مى نمائى. خطاب كرديم : اى جبرئيل او به جنگ ما آمده، ما كه به جنگ او نرفتيم. او هرچه باشد بنده ماست و به اميدى به درگاه ما آمده، او را محروم نمى كنيم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كشتى ز آسيب موجى هولناك  |  | رفت روزى سوى غرغاب هلاك  |
| هرچه بود از مال و مردم آب برد  |  | ز آن گروه رفته طفلى ماند خرد  |
| طفل مسكين چون كبوتر پر گرفت  |  | بحر را چون دامن مادر گرفت  |
| امر كردم باد را كان شيرخوار  |  | گيرد از دريا گذارد در كنار  |
| سنگ را گفتم به زيرش نرم شو  |  | برف را گفتم كه آب گرم شو  |
| لاله را گفتم كه نزديكش بروى  |  | ژاله را گفتم كه رخسارش بشوى  |
| گرگ را گفتم تن خوردش مدر  |  | دزد را گفتم گلوبندش مبر  |
| وارهانديم آن غريق بى نوا  |  | تا رهيد از مرگ، شد صيد هوى  |
| آخر آن نور تجلى دود شد  |  | آن يتيم بى گنه نمرود شد  |
| خواست تا لاف خداوندى زند  |  | برج و باروى خدا را بشكند  |
| ما كه دشمن را چنين مى پروريم  |  | دوستان را از نظر چون مى بريم  |

پرورين اعتصامى

## پی نوشت ها :

1- سوره نبا : آيه 19.

2- حجرات آيه 13.

3- آل عمران : آيه 135

4- عنكبوت : آيه 69.

فهرست مطالب

[مقدمه 2](#_Toc383086933)

[1 : مرغ در دهان آن مرد آب ريخت 5](#_Toc383086934)

[2 : گفتگوى ماهى و سليمان 6](#_Toc383086935)

[3 : از حال من با خبر است 6](#_Toc383086936)

[4 : كبوتران كعبه 7](#_Toc383086937)

[5 : 70 سال كافر است و ما به او روزى مى دهيم 8](#_Toc383086938)

[6 : اگر كمكم نكنى گناه مى كنم 9](#_Toc383086939)

[7 : او هيچ گونه تشبيهى ندارد 9](#_Toc383086940)

[8 : هرچه خدا بخواهد 10](#_Toc383086941)

[9 : نمى دانم مورد قبول خدا هست يا نه 11](#_Toc383086942)

[10 : دست غيبى ما را نجات داد 12](#_Toc383086943)

[11 : امدادهاى غيبى 13](#_Toc383086944)

[12 : حق به حق دار رسيد 14](#_Toc383086945)

[13 : وارد بهشت شدند 16](#_Toc383086946)

[14 : صورت زيبا اعمال خوبش بود 17](#_Toc383086947)

[15 : من صاحب جنازه ام كه ديدى 18](#_Toc383086948)

[16 : بدن تازه 19](#_Toc383086949)

[17 : اين هم فضل خداوند است 20](#_Toc383086950)

[18 : خداوند بر هر كارى قادر است 21](#_Toc383086951)

[19 : گروهى در قيامت حيوانهاى مختلفى هستند 22](#_Toc383086952)

[20 : مهمان خدايم 25](#_Toc383086953)

[21 : بهشت مال شما است 27](#_Toc383086954)

[22 : نگاه به بنده ضعيف ما بكنيد 28](#_Toc383086955)

[23 : چگونه خدا را شناختى 28](#_Toc383086956)

[24 : هرسه براى خدا كار كردند 29](#_Toc383086957)

[25 : غلام و خدا 31](#_Toc383086958)

[26 : شروع به انفجار كرد 33](#_Toc383086959)

[27 : ابتكار گنجشك ها 34](#_Toc383086960)

[28 : خداوند صد رحمت دارد 35](#_Toc383086961)

[29 : پرنده ذاكر 36](#_Toc383086962)

[30 : پرندگان هوا در دهان نهنگ ها 36](#_Toc383086963)

[31 : دل شكسته ارزش دارد 37](#_Toc383086964)

[32 : جوان معصيت كار و غربت او 38](#_Toc383086965)

[33 : رسول الله در معراج چه ديد 39](#_Toc383086966)

[34 : تو را به خدا مى سپارم 40](#_Toc383086967)

[35 : پشه داراى تمام مشاعر حيوانى است 40](#_Toc383086968)

[36 : با يك اشاره همه مى ميرند 41](#_Toc383086969)

[37 : مگر مى شود اين عالم خدائى نداشته باشد 42](#_Toc383086970)

[38 : زمين ابن بابويه و بدنى كه در او است 43](#_Toc383086971)

[39 : دو حيوان دعا كردند 43](#_Toc383086972)

[40 : پيامبر گريه كرد 44](#_Toc383086973)

[41 : مردم سه گروهند 45](#_Toc383086974)

[42 : شاهد پيغمبران حضرت خاتم است 45](#_Toc383086975)

[43 : حقوق مومن و كافر 46](#_Toc383086976)

[44 : عدم قابليت محل 47](#_Toc383086977)

[45 : در ذات خدا تكلم نكنيد 48](#_Toc383086978)

[46 : سه امر پنهان 48](#_Toc383086979)

[47 : لوطى توبه كرد 49](#_Toc383086980)

[48 : بهشت براى سه طايفه حرام است 51](#_Toc383086981)

[49 : پرنده اى كه دندان دارد 51](#_Toc383086982)

[50 : شيطان از خدا يك جواب شنيد 52](#_Toc383086983)

[51 : تو چه كردى و خدا با تو چه مى كند 53](#_Toc383086984)

[52 : همه آنها را مى آمرزم 54](#_Toc383086985)

[53 : 70 سال عبادت عابد چه شد 55](#_Toc383086986)

[54 : يك هفته وسط دريا بى هوش بود 55](#_Toc383086987)

[55 : 12 هزار نفر كشته شدند 56](#_Toc383086988)

[56 : خداوند مى فرمايد : پند او فريب است 57](#_Toc383086989)

[57 : ما پرندگان در آسمان تخم مى كنيم 58](#_Toc383086990)

[58 : چگونه با اين غلام رفتار شد 58](#_Toc383086991)

[59 : لطف خدا به آن جوان 60](#_Toc383086992)

[60 : سبحان الله خيلى كارساز است 61](#_Toc383086993)

[61 : خدا و دانيال و شير 62](#_Toc383086994)

[62 : يك دسته بى حساب وارد بهشت مى شوند 62](#_Toc383086995)

[63 : احضار بنده و سخن خدا با او 63](#_Toc383086996)

[64 : اگر يك بار مرا مى خواندند 64](#_Toc383086997)

[65 : از شدت گريه مژگانش ريخت 66](#_Toc383086998)

[66 : يكى از پيامبران تعجب كرد كه... 69](#_Toc383086999)

[67 : دلال بازار را زندان كردى 70](#_Toc383087000)

[68 : اگر برگردى قبولت مى كنيم 71](#_Toc383087001)

[69 : سه موضوع را براى خود شفيع قرار داد 72](#_Toc383087002)

[70 : اينها مايه فساد هستند 73](#_Toc383087003)

[71 : سه مرتبه كور شد خدا شفايش داد 74](#_Toc383087004)

[72 : اعمال انسان 74](#_Toc383087005)

[73 : مؤمن بين دو نور است 75](#_Toc383087006)

[74 : چرا مناجات را ترك كردى 76](#_Toc383087007)

[75 : آفريدگار نمرود كيست 77](#_Toc383087008)

[76 : از عظمت خدا سربلند نكرده اند 78](#_Toc383087009)

[77 : در مقابل خوبى، خوبى است 79](#_Toc383087010)

[78 : اينطور از نظر لطف افتاد 80](#_Toc383087011)

[79 : مانند پير زنان خدا را بشناسيد 80](#_Toc383087012)

[80 : چه كسى به گنجشك اين علم را داد 81](#_Toc383087013)

[81 : در محبت صادق و راستگو نيست 82](#_Toc383087014)

[82 : ميوه بهشت 100هزار طعم دارد 82](#_Toc383087015)

[83 : رعضه دختر نمرود عروس حضرت ابراهيم 84](#_Toc383087016)

[84 : پيغام موسى به خدا 85](#_Toc383087017)

[85 : من حيا مى كنم 85](#_Toc383087018)

[86 : به خاطر توبه گناهكار، باران فرستادم 86](#_Toc383087019)

[87 : بايد بندگى خدا كرد 87](#_Toc383087020)

[88 : خداوندا اين عمل براى رضاى تو است 88](#_Toc383087021)

[89 : چرا پروردگارت را عبادت نمى كنى 90](#_Toc383087022)

[90 : او هرچه هست بنده ما است 91](#_Toc383087023)

[پی نوشت ها : 94](#_Toc383087024)

[فهرست مطالب 95](#_Toc383087025)